درس‌های شهید

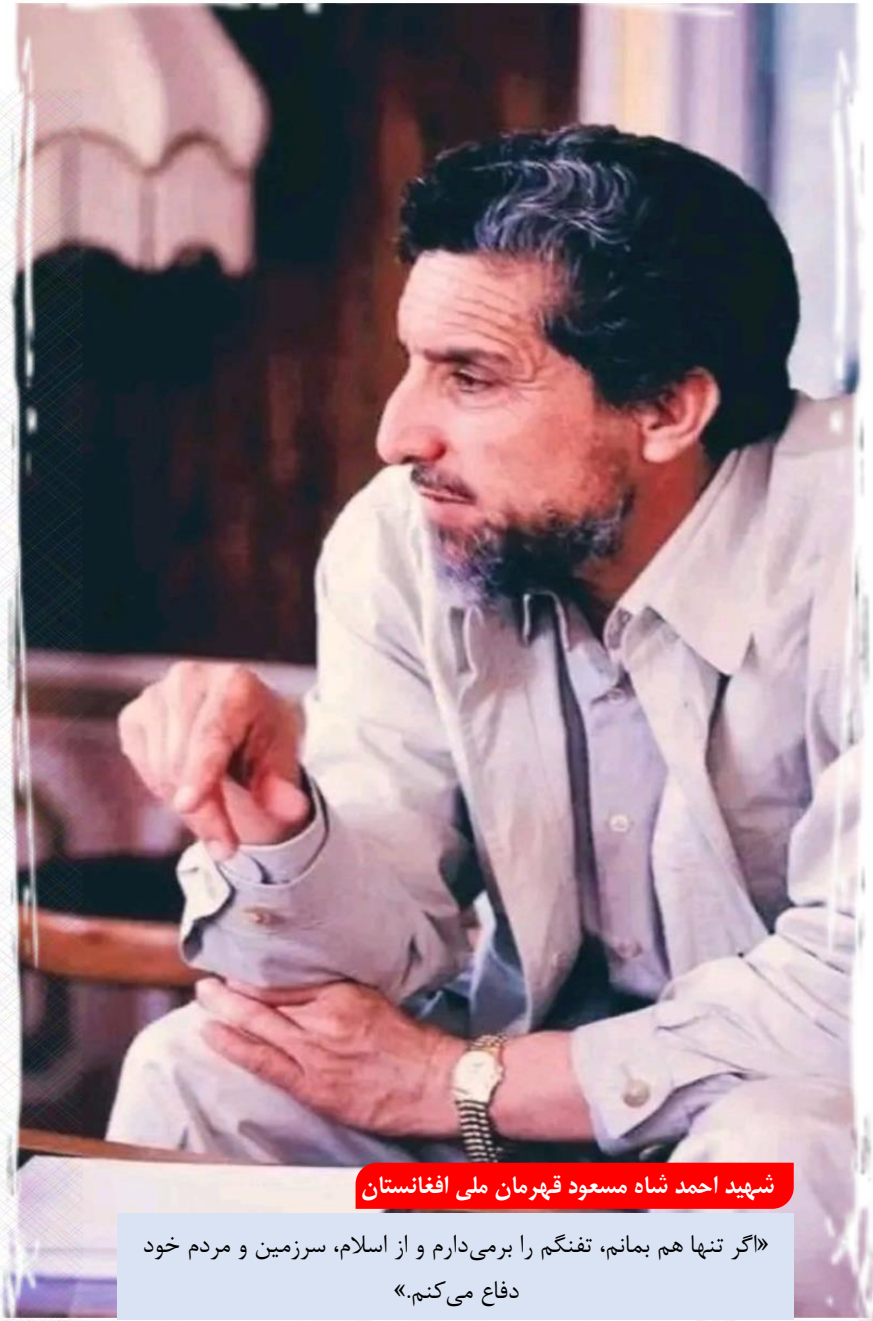
احمد شاه مسعود

قهرمان ملی افغانستان

شناسه کتاب

عنوان و نام کتاب:	**درس‌های شهید احمد شاه مسعود**
گردآورده:	**سمیع الحق ادیب**
طراحی جلد:	**نوشیروان عادل**
ویرایش	**ضیاء الرحمن شایق**
صفحه آرایی:	**نبیلا نوری**
چاپ اول:	**تابستان ۱۴۰۵ خورشیدی**
ناشر:	**بنیاد شهید احمد شاه مسعود**
شماره گان:	**۱۰۰۰ نسخه**


بسم الله الرحمن الرحیم



شهید احمد شاه مسعود قهرمان ملی افغانستان

«اگر تنها هم بمانم، تفنگم را برمی‌دارم و از اسلام، سرزمین و مردم خود دفاع می‌کنم.»

سخن ناشر

این یادداشت‌ها، مجموعه درس‌هایی است که قهرمان ملی افغانستان، شهید احمدشاه مسعود، در سال‌های جهاد؛ زمستان ۱۳۵۹ بازارک پنجشیر، زمستان ۱۳۶۴ خیلاب تخار، زمستان ۱۳۶۷ سفید چهرپنجشیر و مقاومت اول درپنجشیر، طی چهار دوره آموزشی برای مجاهدان تدریس کرده است. این درس‌ها تحلیلی از مسائل سیاسی، نظامی و تاریخی افغانستان، منطقه و جهان ارائه می‌کند و از ژرفای اندیشه، وسعت دید و نگاه آینده‌نگر شهید مسعود حکایت دارد. نسخه‌های صوتی و تصویری این درس‌ها در سال‌های اخیر در رسانه‌های اجتماعی منتشر شده بود و اکنون، به همت سمیع‌الحق ادیب، به صورت متن درآمده است تا در دسترس علاقه‌مندان، پژوهشگران و نسل جوان قرار گیرد.

بی‌تردید، این درس‌ها در زمان خود نقش مهمی در افزایش آگاهی و بصیرت مجاهدان ایفا می‌کرد. در روزگاری که افغانستان درگیر جنگی نابرابر بود و مجاهدان زیر فشار تبلیغات گسترده بلوک کمونیسم و رسانه‌های وابسته به قدرت‌های شرق و غرب قرار داشتند، این آموزش‌ها چراغ راه آنان بود و در شناخت تحولات سیاسی، نظامی و فکری جهان، نقشی تعیین‌کننده داشت.

مروری بر محتوای این درس‌ها، به‌ویژه مباحث استراتژیکی که شخص شهید احمدشاه مسعود تدریس می‌کرد، نشان می‌دهد که وی در تدوین آن‌ها از دقت، مطالعه و شناخت عمیق برخوردار بوده

است. افزون بر بهره‌گیری از منابع گوناگون، تجربه‌های میدانی و تحلیل‌های شخصی او نیز بر غنای این درس‌ها افزوده و آن‌ها را به مجموعه‌ی ارزشمند از اندیشه، تجربه و راهبرد تبدیل کرده است.

امروز نیز، با گذشت سال‌ها از آن روزگار، مطالعه این درس‌ها همچنان می‌تواند برای پژوهشگران، فرماندهان، جوانان و همه علاقه‌مندان به تاریخ معاصر افغانستان آموزنده و الهام‌بخش باشد؛ زیرا بسیاری از تحلیل‌ها و دیدگاه‌های مطرح‌شده در آن، همچنان از تازگی و اعتبار برخوردار است و می‌تواند در فهم بهتر تحولات گذشته و حال کشور سودمند واقع شود.

دکترشمس الحق آرینفر

رئیس کمیته فرهنگی ج/م/ا

سنبله / شهریور ۱۴۰۵ خورشیدی

فهرست مطالب

سخنی با خواننده ۳
مقدمه ۷
احمد شاه مسعود کیست ۷
درس اول ۱۱
تعهد به خداوند(ج)..... ۱۱
درس دوم ۲۱
بی‌طرفی کشورها و ایدئولوژی آن‌ها..... ۲۱
درس سوم ۳۱
جهان سوم، کمونیسم، دموکراسی، ایدئولوژی امریکا، اعراب و ترک‌ها ۳۱
لیبرال دموکراسی ۳۱
درس چهارم..... ۳۹
سقوط خلافت عثمانی توسط فرانسه و انگلیس ۳۹
درس پنجم ۵۳
حرکت های اسلامی ضد استعماری ۵۳
درس ششم ۷۱

ملا مشک عالم و میر مسجدی خان از مبارزان واقعی جنگ افغان و انگلیس ۷۱

درس هفتم ۹۹

تکتیک، توازن و تناسب امکانات ۹۹

تشخیص نقطه ضعف و تعرض ۱۰۵

درس هشتم ۱۱۷

ادامه‌ی اصل غافلگیری ۱۱۷

درس نهم ۱۲۳

ساده بودن عملیات و اهداف، اصل سادگی و نرمش در عملیات. ۱۲۳

سخنی با خواننده

شهید احمدشاه مسعود یکی از برجسته ترین فرماندهان نظامی قرن بیستم به شمار می‌رود. اوعمر پربار خویش را در راه دفاع از اسلام، آزادی، عدالت، برابری، سرزمین و مردم افغانستان سپری کرد. اگر مبارزات او با رهبران نظامی و سیاسی معاصر جهان مقایسه شود، بی‌تردید ازدشوارترین و پرفرازونشیب‌ترین مبارزات تاریخ معاصر به‌شمار خواهد آمد.

فرمانده مسعود، چه در دوران جهاد علیه اتحاد جماهیر شوروی و چه در سال‌های پس از آن، زمانی که افغانستان به کانون فعالیت طالبان، القاعده و دیگر گروه‌های تروریستی تبدیل شده بود، همواره در کنار مردم خود ایستاد. در آن سال‌ها، پنجشیر تنها ولایتی بود که به اشغال طالبان درنیامد و همچنان آزاد باقی ماند.

او در سخت‌ترین شرایط نیز وطن‌اش را ترک نکرد و با قاطعیت می‌گفت: «اگر تنها هم بمانم، تفنگم را برمی‌دارم و از اسلام، سرزمین و مردم خود دفاع می‌کنم.» مسعود هرگز راه مهاجرت را برنگزید و شهادت در خاک وطن را بزرگ‌ترین افتخار می‌دانست. مجموعه این مبارزات، میراث فکری و عملی برای نسل‌های آینده بر جا گذاشته است. بر این باورم که جوانان افغانستان، برای دستیابی به آزادی، عزت، عدالت و استقلال، نیازمند شناخت اندیشه، شیوه رهبری و مکتب مبارزاتی این فرمانده بزرگ هستند

تا بتوانند از تاریکی‌های اجتماعی، تاریخی و فرهنگی که بر جامعه ما تحمیل شده است، رهایی یابند.

اگر آرمان ما زندگی آزاد و سربلند باشد، شناخت و پیروی از ارزش‌هایی که شهید احمدشاه مسعود برای آن مبارزه کرد، ضرورتی انکارناپذیر است. راه او، راه عزت، استقلال و سربلندی مردم افغانستان است و ما باور داریم که حقیقت، هرچند دیر، سرانجام جایگاه شایسته خود را خواهد یافت. همه می‌دانیم که در این مسیر، هزاران جوان به شهادت رسیدند و میلیون‌ها تن آواره یا زخمی شدند. ازاین‌رو، مسئولیت هر جوان آزاده است که برای زنده نگه‌داشتن آرمان‌های شهید احمدشاه مسعود، استاد برهان‌الدین ربانی و هزاران شهید گمنام و نامدار این سرزمین تلاش کند تا آرزوهایی که آنان جان خویش را برای تحقق آن نثار کردند، به واقعیت بپیوندد.

کتاب حاضر که مجموعه‌ای از درس‌ها و سخنان قهرمان ملی افغانستان می باشد، در قالب گفتارهای صوتی ارائه شده و اکنون به صورت متن مکتوب در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد. تبدیل یک گفتار شفاهی به متن، صرفا فرایند پیاده‌سازی واژه‌ها نیست؛ زیرا زبان گفتار، برخلاف نوشتار، از ساختار، ریتم و ویژگی‌های خاص خود برخوردار است. از این‌رو، آماده‌سازی چنین اثری برای انتشار، نیازمند دقت در حفظ معنا و در عین حال سامان‌دهی زبانی و ساختار آن می باشد.

درفرآیند پیاده نمودن این سخنرانی ها ویراستاری این مجموعه، کوشش شده است که متن را از نظر رسم‌الخط، دستور زبان، جمله‌بندی، نشانه‌گذاری و پیوستگی مطالب بازبینی و یکدست نماییم. در این فرایند، اصل اساسی، حفظ محتوای سخنان و پرهیز از دخل و تصرف در معنا بوده است. بنابراین، اصلاحات انجام‌شده عمدتاً ناظر بر صورت و ساختار متن می باشد، نه تغییر محتوای فکری و دیدگاه‌های مطرح‌شده آمرصاحب شهید.

یکی از اهمیت‌های این مجموعه در آن است که بخشی از سخنان و دیدگاه‌های یک شخصیت اثرگذار در تاریخ معاصر افغانستان را از قالب شفاهی به قالب مکتوب منتقل می‌کند. سخنان شفاهی، اگر ثبت و تدوین نشوند، ممکن است در گذر زمان دچار پراکندگی، حذف یا تحریف شوند. از این منظر، تبدیل این درس‌ها به متن، افزون بر ارزش آموزشی، می‌تواند گامی در جهت حفظ یک منبع برای مطالعه و پژوهش درباره تاریخ سیاسی و نظامی افغانستان باشد.

با این حال، مطالعه این اثر نیازمند نگاه تاریخی و انتقادی است. سخنان هر شخصیت تاریخی را باید در متن زمانه، شرایط سیاسی، اجتماعی و نظامی دوره‌ی که در آن بیان شده‌اند، فهم کرد. از این رو، این کتاب را نباید صرفاً مجموعه‌ای از گزاره‌های منفصل دانست، بلکه می‌توان آن را متنی برای شناخت بخشی از فضای فکری و سیاسی افغانستان در دوره‌ی پرتحول و همچنین زمینه‌ای برای مطالعه و ارزیابی دیدگاه‌های احمدشاه مسعود فقید دانست.

در فرایند ویرایش، تلاش شده است زبان متن تا حد امکان به لحن اصلی سخنران وفادار بماند، زیرا حذف کامل ویژگی‌های گفتاری می‌تواند بخشی از فضای واقعی سخنان را از میان ببرد. در عین حال، اصلاحات لازم برای تبدیل گفتار به نوشتار معیاری انجام شده تا متن برای خواننده امروز روان، منسجم و قابل استفاده باشد.

این اثر را می‌توان از منظرهای گوناگون خواند؛ به عنوان یک متن تاریخی، مجموعه‌ای از درس‌ها و تجربه‌های سیاسی و نظامی، یا سندی برای شناخت بخشی از اندیشه و نگاه یکی از چهره‌های مهم تاریخ معاصر افغانستان. ارزش نهایی آن نیز در گرو مطالعه دقیق، مقایسه با منابع دیگر و ارزیابی انتقادی مطالب آن خواهد بود.

امید است این ویرایش، بدون کاستن از اصالت سخنان، دسترسی خوانندگان و پژوهش‌گران را به این مجموعه آسان‌تر ساخته باشد و این کتاب بتواند به عنوان بخشی از منابع مکتوب مربوط به تاریخ معاصر افغانستان مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

این اثر را به همه رهروان راه شهید احمدشاه مسعود تقدیم می‌نماییم.

سمیع الحق « ادیب »

ضیاء الرحمن « شایق »

جمهوری اسلامی ایران – مشهد

سنبله / شهریور ۱۴۰۵ خورشیدی

مقدمه

احمد شاه مسعود کیست

شهید احمدشاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان، به‌عنوان یک مسلمان معتدل، مبارز راه آزادی و چهره‌ی ضد استعمار، از برجسته‌ترین شخصیت‌های تاریخ معاصر افغانستان به‌شمار می‌رود. او از نوجوانی در مسیر مبارزه گام نهاد و تا واپسین لحظه‌های زندگی، تمامی توان و آگاهانه‌ترین سال‌های عمر خود را وقف دفاع از اسلام، آزادی، استقلال و عزت مردم افغانستان کرد.

مسعود از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۸۰، نزدیک به بیست‌وسه سال، شب و روز در جهاد و مقاومت مسلحانه حضور داشت. در این دوران، ارتش سرخ شوروی با وجود انجام چندین عملیات گسترده و به‌کارگیری ده‌ها هزار سرباز، صدها فروند چرخبال و ده‌ها جت جنگی، نتوانست به هدف خود دست یابد. مقاومت نیروهای تحت فرماندهی او، به‌ویژه در هفتمین عملیات بزرگ شوروی، نقش مهمی در آشکار شدن ناتوانی ارتش سرخ و بن‌بست جنگ افغانستان داشت.

پس از خروج نیروهای شوروی نیز، توطئه‌ها و فشارها علیه او پایان نیافت. سازمان‌های استخباراتی منطقه و جهان، با بهره‌گیری از جریان‌های مختلف داخلی، بارها کوشیدند او را از صحنه سیاسی و نظامی افغانستان حذف کنند؛ اما هیچ‌یک از این تلاش‌ها به نتیجه نرسید. در سال‌های بعد، زمانی که طالبان با حمایت مستقیم پاکستان و همراهی هزاران جنگجوی خارجی از کشورهای مختلف

به میدان آمدند، شهید مسعود همچنان استوار ایستاد و تا آخرین روزهای زندگی از آزادی و استقلال افغانستان دفاع کرد.

پایداری، شجاعت و تدبیر او سبب شد که در افغانستان و بسیاری از کشورهای جهان با لقب‌هایی چون «شیر دره پنجشیر»، «آخرین چریک قرن»، «فاتح جنگ سرد»، «ناپلئون افغانستان»، «قهرمان ملی افغانستان»، «نابغه نظامی» و «استراتژیست قرن» شناخته شود. این جایگاه، حاصل سال‌ها مبارزه‌ی هدفمند، برنامه‌ریزی‌شده و مبتنی بر شناخت دقیق از شرایط سیاسی و نظامی بود.

شهید احمدشاه مسعود تنها یک فرمانده میدان نبرد نبود؛ او به همان اندازه که به عملیات نظامی اهمیت می‌داد، به تربیت نیروی انسانی نیز توجه داشت. باور او این بود که پیروزی پایدار، تنها با داشتن نیروهای آگاه، منظم و آموزش‌دیده امکان‌پذیر است. از همین رو، آموزش‌های دینی، سیاسی، نظامی و فکری بخش جدایی‌ناپذیر برنامه‌های او بود و فراگیری این آموزش‌ها، از شرایط اساسی پیوستن به صفوف مجاهدان به‌شمار می‌رفت. قرارگاه‌های تحت فرماندهی او تنها مراکز نظامی نبودند؛ بلکه به کانون‌های آموزش، مطالعه و گفت‌وگو درباره مسائل سیاسی، فکری و نظامی نیز تبدیل شده بودند. در فصل زمستان یا در زمان‌هایی که عملیات نظامی کاهش می‌یافت، مجاهدان فرصت می‌یافتند تا به مطالعه، آموزش و تبادل تجربه بپردازند.

شهید مسعود همواره جوانان را به کتاب‌خوانی تشویق می‌کرد و در بسیاری از جبهه‌ها کتابخانه ایجاد کرده بود.

همرزمان‌اش روایت می‌کنند که در کنار مهمات و آذوقه، همواره چند جلد کتاب نیز با خود حمل می‌کردند و آمرصاحب، هنگام دیدار با آنان، پیش از هر چیز می‌پرسید: «چه می‌خوانی؟ کدام کتاب را همراه داری؟»

هرگاه شهید احمدشاه مسعود تصمیم می‌گرفت طرح یا برنامه‌ی تازه را به اجرا بگذارد، پیش از آن دوره‌های آموزشی گسترده‌ای در زمینه‌های سیاسی، نظامی، دینی و استراتژیک برگزار می‌کرد تا نیروهایش با آمادگی کامل، مسئولیت‌های پیش‌رو را بر عهده گیرند. مجموعه درس‌هایی که در این کتاب گرد آمده است، بخشی از همان آموزش‌هاست؛ درس‌هایی که افزون بر ارزش تاریخی، بازتاب‌دهنده اندیشه، تجربه و بینش راهبردی یکی از تأثیرگذارترین فرماندهان تاریخ معاصر افغانستان است.

درس اول

تعهد به خداوند(ج)

«الحمد لله رب العالمین، والصلاۀ علی سید الخلائق أجمعین، محمد و عترته الأقدسین.»



أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

«مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ، وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» صدق الله العظیم.

در آیه‌ی که تلاوت شد، پروردگار می‌فرماید: از میان مؤمنان، مردانی هستند که به عهدی که با خداوند بسته بودند وفا کردند. آنان به تعهدی که در روز نخست با پروردگار خویش بسته بودند، وفادار ماندند. گروهی از آنان در راه خدا به شهادت رسیدند و جام شهادت را نوشیدند و گروهی دیگر در انتظار شهادت‌اند. آنان بر آنچه با خداوند خویش تعهد کرده بودند، استوار و ثابت‌قدم ماندند و هیچ‌گونه فشار، خستگی جنگ، طولانی شدن آن، مشکلات اقتصادی، خانوادگی و دیگر دشواری‌ها نتوانست در تعهد، ثبات و پایداری آنان تغییری ایجاد کند. کسانی هم که هنوز به شهادت نرسیده‌اند، همچنان بر همان پیمانی که با خداوند بسته‌اند، استوار باقی مانده‌اند.

قومندان‌صاحبان محترم، برادران مجاهد!

السلام علیکم ورحمۀ الله وبرکاته!

خداوند متعال را بی‌نهایت سپاسگزارم که امروز، پس از گذشت دو سال و چند ماه، بار دیگر توفیق یافتم که با برادرانی چون شما، زیر این سقف گرد هم آییم؛ با شما برادران سخن بگویم و از دیدارتان بهره‌مند شوم.

برادران! مطابق با آیه‌ی که تلاوت کردم، واقعاً زحمت‌های جنگ، خستگی‌های آن و طولانی شدن این مبارزه، هیچ تغییری در تعهدی که با خداوند بسته بودید، به وجود نیاورده است. همین که امروز می‌بینم شماری از قومندان‌صاحبان در اینجا گرد آمده‌اند، خود بار دیگر نشان‌دهنده تعهد شما به اسلام و پیمانی است که با خداوند بسته بودید.

جای افتخار است که در این شب مبارک با چنین برادرانی دیدار دارم و با شما سخن می‌گویم. با استفاده از این فرصت، درود فراوان می‌فرستیم به ارواح پاک همه شهدای انقلاب اسلامی افغانستان، به‌ویژه شهدایی که طی این دو سال گذشته به شهادت رسیدند؛ در رأس آنان برادر قاری صاحب کمال‌الدین، که واقعاً مجاهدی نمونه و برجسته بود، قومندان صاحب عبدالحکیم و دیگر برادران شهید.

به درگاه پروردگار دعا می‌کنم: «پروردگارا! همه شهدای ما را مشمول مغفرت خویش بگردان. همه شهدا را در جوار رحمت خود جای ده. این برادرانی را که تنها برای اعتلای کلمه الله، از روی

محبت به تو و برای نجات مردم مسلمان افغانستان از چنگال ظلم کمونیسم، جان‌های شیرین خود را فدا کردند و خون خود را در راه تو ریختند، در روز قیامت در زمره شهدای بدر و احد محشور بگردان.»

برادران نهایت محترم!

شما در جریان هستید و همواره از طریق رادیوها می‌شنوید که وضع کنونی جهان، با وضع ده سال قبل کاملاً تفاوت کرده است؛ نه تنها با وضع ده سال پیش، بلکه حتی با وضع دو سال قبل نیز فرق کرده است. وضعی که یک سال پیش بر جهان حاکم بود، امروز دیگر وجود ندارد و شرایط تازه‌ای در جهان پدید آمده است؛ هم از نقطه‌نظر ایدئولوژیک، هم از لحاظ سیاسی، نظامی و اقتصادی. اگر از دیدگاه‌های مختلف وضعیت امروز را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که شرایط موجود در سطح جهان، نسبت به چندی پیش، دگرگون شده و اوضاع تازه‌ای به وجود آمده است.

یکی از آشکارترین این تغییرات آن است که در گذشته همواره می‌شنیدید در جهان دو ابرقدرت و دو مرکز قدرت وجود دارد: یکی شرق و دیگری غرب. یک طرف، بلوک سرمایه‌داری غرب که در رأس آن ایالات متحده‌ی امریکا قرار داشت و طرف دیگر، بلوک کمونیسم که در شرق، به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، شکل گرفته بود.

امروز دیگر آن موازنه‌ای که در گذشته وجود داشت و آن دو مرکز قدرتی که در جهان مطرح بودند، وجود ندارد. به این معنا که در صحنه‌ی سیاسی جهان، کشوری یا امپراتوری‌ای به نام اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی دیگر وجود ندارد. این مرکز قدرت از هم فروپاشید و آن امپراتوری شکست. با فروپاشی آن، نظام دو قطبی جهان نیز از میان رفت؛ نظامی که در یک سوی آن امریکا و در سوی دیگر روسیه قرار داشت؛ یک طرف شرق و طرف دیگر غرب. اکنون وضعیت تازه‌ی به وجود آمده و تنها یک قطب قدرت باقی مانده است و آن امریکا و کشورهای هم‌پیمان آن است.

طبیعی است که وقتی مرکزی مانند اتحاد شوروی سابق فرو می‌پاشد، کشورهایی استقلال می‌یابند، شرایط تازه‌ی پدید می‌آید و دگرگونی‌های بزرگی رخ می‌دهد. این یک تغییر سطحی نبود؛ جهان وارد مرحله‌ای تازه شد، نظام آن یک‌قطبی گردید و کشورهای بسیاری از سلطه‌ی شوروی آزاد شدند. از مهم‌ترین پیامدهای فروپاشی امپراتوری شوروی، چیزی که توجه همه‌ی جهانیان را به خود جلب کرده، این است که اساساً ایدئولوژی کمونیستی، یعنی همان اندیشه‌ی که میلیون‌ها انسان را زیر سلطه خود داشت و ده‌ها کشور آن نظام و عقاید را پذیرفته بودند، شکست خورد و از میان رفت.

امروز دیگر ایدئولوژی‌ای به نام کمونیسم در جهان جایگاه گذشته را ندارد. این اندیشه شکست خورده و به تاریخ سپرده شده است. اکنون دیگر این عقیده در جهان، آن‌گونه که پیش‌تر مطرح بود،

مطرح نیست و شاید چند سال دیگر، اساساً هیچ جایگاهی در عرصه جهانی نداشته باشد.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردم، شکست ایدئولوژی کمونیستی و فروپاشی اتحاد شوروی، شرایط تازه‌ی را در جهان به وجود آورده است. ما بار دیگر خداوند بزرگ را بی‌نهایت سپاسگزاریم که در شکست ایدئولوژی کمونیسم، فروپاشی اتحاد شوروی و آزادی ده‌ها کشور اسلامی و غیر اسلامی، جهاد مسلحانه‌ی ملت مسلمان افغانستان، همراه با رنج، زحمت و فداکاری مردم این سرزمین، از بیوه‌زن و کودک گرفته تا ریش‌سفید، پیرمرد سالخورده و مجاهد تفنگ به‌دست، نقش و سهمی بزرگ داشته است.

این تحول بزرگی که امروز در جهان به وجود آمده و شرایط تازه‌ی که ایجاد شده است، بدون تردید، همه بر این باورند که در کنار سایر عوامل، یکی از عوامل اساسی آن، جهاد ملت مسلمان افغانستان بوده است. این جهاد آن‌چنان باارزش و اثرگذار بود که توانست در نظام جهانی دگرگونی ایجاد کند، معادلات جهان را تغییر دهد و شرایط تازه‌ی را در عرصه بین‌المللی به وجود آورد.

به این ترتیب، چون در سراسر جهان تغییر به وجود آمده است، طبعاً این دگرگونی، با توجه به پیوستگی‌ای که امروز میان کشورها وجود دارد، بر همه کشورها تأثیر می‌گذارد و بر همه ملت‌ها اثر می‌نهد. افغانستان نیز که خود در این تحول جهانی نقش داشته است، از این تغییرات متأثر خواهد شد. این وضعیت، بر جهاد ما نیز تأثیر می‌گذارد. آن جریانی که چندی پیش وجود داشت، آن حالتی

که من و شما در آن حرکت می‌کردیم و تصور می‌کردیم که جهاد را از این نقطه آغاز کرده‌ایم و به همان ترتیب ادامه خواهیم داد، اکنون تغییر کرده است. شرایط پیرامون ما دگرگون شده، در سطح بین‌المللی نیز تغییر به وجود آمده است. این وضعیت، برای من و شما، برای جهاد ما و برای کشور ما شرایط تازه‌ای را پدید آورده است.

بر همین اساس، نفس این وضعیت جدید، چه در رابطه با جهان و چه در رابطه با افغانستان، ایجاب می‌کند که رهبران جهادی افغانستان و ملت مسلمان افغانستان، درباره شرایط جهاد، درباره رسیدن به همان هدفی که از آغاز در نظر داشتند؛ یعنی برپایی حکومت اسلامی در افغانستان، و نیز درباره شیوه رسیدن به این هدف، بار دیگر بیندیشند.

باید راه‌حل‌های مناسب و تازه را جست‌وجو کنند و دریابند که با توجه به این تغییراتی که به وجود آمده است، اکنون از چه راهی می‌توان به هدف، یعنی آزادی افغانستان و استقرار حکومت اسلامی در این کشور، دست یافت. ان‌شاءالله توانستم مقصود خود را روشن بیان کنم ؟. عرض کردم که با این تحولاتی که به وجود آمده است، لازم است رهبران ما، ملت مسلمان ما و هر مجاهدی که می‌اندیشد، از خود بپرسد: اکنون که اوضاع جهان تغییر کرده است، از این پس چه باید بکنیم؟ راهی را که تا امروز پیموده‌ایم، از این پس چگونه باید ادامه دهیم؟

طبعاً شورای نظار، که بخش وسیعی از افغانستان را در اختیار دارد و به فضل پروردگار، در سطح مطلوب نظامی و سیاسی مطرح است، و نیز جبهه پنجشیر، که ستون فقرات شورای نظار به شمار می‌رود، مسئولیت سنگینی بر دوش دارند. همه برادرانی که در اینجا مسئولیت دارند، همه افراد شورای نظار و به‌ویژه جبهه پنجشیر، رسالت و مکلفیت دارند که درباره اوضاع جدید بیندیشند و بررسی کنند که اکنون، با تغییر شرایط، معقول‌ترین راه برای رسیدن به هدف کدام است. باید همه کارهای خود را بار دیگر مورد بازنگری قرار دهند و از خود بپرسند: تا اینجا که آمده‌ایم، از این پس چگونه باید حرکت کنیم؟

همان‌گونه که اشاره شد، جبهه پنجشیر در شورای نظار، حیثیت ستون فقرات را دارد. الحمدلله، این جبهه، به لطف پروردگار و در نتیجه زحمت، رنج، فداکاری و عرق‌ریزی شما برادران، همچنین شهادت صدها تن از برادران دیگر و ایستادگی مردم قهرمان این دره، همواره در جایگاه بلندی قرار داشته است. این جبهه، در گذشته نیز در سطح مطلوبی مطرح بود و به‌عنوان نماد جهاد و مرکز نظم شناخته می‌شد؛ مرکزی که از آن، نظم و انسجام به دیگر مناطق گسترش یافت. همچنین به لطف پروردگار، بسیاری از کارهای بزرگ، نو و ابتکاری در افغانستان، از همین منطقه آغاز شد. از همین رو، در شرایط جدید و متحول، لازم دانستم که پیش از آن‌که از منطقه دیگری آغاز کنیم و پیش از آن‌که با دیگران مشورت نماییم، نخست بار دیگر به پنجشیر بیایم؛ با مجاهدان، علما، موسفیدان و مردم این سرزمین مشورت کنم، درباره شرایط

جدید گفت‌وگو نمایم، اوضاع را بررسی کنیم و به خواست خداوند، برای آینده راه‌حل‌های مناسب را بیابیم.

بر همین اساس، امشب شما را به زحمت انداختیم و دعوت کردیم؛ زیرا این مسئله، یک مسئله عادی نیست، بلکه مسئله‌ی سرنوشت‌ساز است. هر یک از شما از طریق رادیوها مسائل گوناگونی را می‌شنوید. شاید در ذهن هر کدامتان پرسش‌هایی وجود داشته باشد؛ از جمله این‌که طرح صلح سازمان ملل متحد چیست؟ آزاد شدن کشورهای آسیای مرکزی چه تأثیری بر ما خواهد داشت؟ چرا پاکستان در این روزها روابط خود را با حکومت کابل برقرار کرده است و دلیل آن چیست؟ آینده ما چگونه خواهد شد؟

همچنین ایران، که در اینجا گندم می‌آورد و در اختیار حکومت کابل و مردم قرار می‌دهد، سفارت دارد و هر روز روابط خود را نسبت به گذشته گسترش می‌دهد. انگلستان نیز هواپیماها را ترمیم می‌کند. تا دیروز وضعیت به گونه‌ای دیگر بود؛ امروز چرا این تحولات به وجود آمده است؟ آینده جهاد چه خواهد شد و ما به کدام سو خواهیم رفت؟ طبعاً این‌ها پرسش‌هایی است که در ذهن شما وجود دارد و هر روز که اخبار رادیوها را می‌شنوید، این پرسش‌ها بیشتر و جدی‌تر می‌شود. طبیعی است که برای تحلیل همه این مسائل و اگر خداوند بخواهد، برای یافتن راه‌حل از طریق مشورت، لازم است من و شما این موضوع را با دقت، مو به مو و گام به گام مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم؛ به‌درستی دریابیم که

امروز در چه وضعیتی قرار داریم، شرایط ما چگونه است، چه باید بکنیم و به کدام سمت باید حرکت کنیم. ان‌شاءالله توانستم مقصود خود را روشن بیان کنم؟.

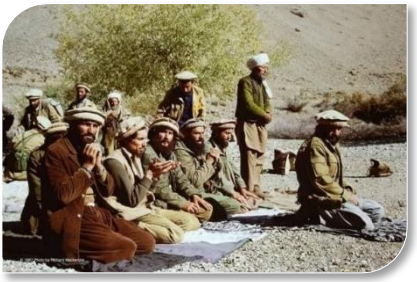
نکته‌ی را که می‌خواهم بر آن تأکید کنم، این است که در گذشته نیز هرگاه تحول و تغییری به وجود آمده است، ما مردم سست‌اراده و بی‌ثبات نبوده‌ایم که صرفاً دنباله‌رو جریان حوادث شویم؛ منتظر بمانیم ببینیم باد از کدام سو می‌وزد و سپس به همان سمت حرکت کنیم. در گذشته نیز هدف ما ثابت بود و راهی که در پیش گرفته بودیم، روشن و مشخص بود. هر نوع تحول و دگرگونی که به وجود می‌آمد، هر اندازه شایعات و سر و صداها بالا می‌گرفت و هر بار که چنین وانمود می‌شد.

که مسئله افغانستان امروز یا فردا پایان می‌یابد، یا مسائل گوناگون دیگری مطرح می‌شد، ما خداوند متعال را سپاس می‌گزاریم که بر همان تعهدی که با پروردگار خود بسته بودیم، استوار ماندیم؛ تعهدی که جز اسلام چیزی نمی‌خواهیم و جز استقرار حکومت اسلامی در افغانستان هدف دیگری نداریم. نه شهرت، نه قدرت‌طلبی، نه پول، نه ترس و نه هیچ عامل دیگری نتوانست ما را از رسیدن به هدف بازدارد یا، به فضل پروردگار، مسیر ما را تغییر دهد. در گذشته چنین بود و امروز نیز، مطابق با آیه‌ی که در آغاز تلاوت شد، به همان عهد و پیمان خود وفادار مانده‌ایم.

درس دوم

بی‌طرفی کشورها و ایدئولوژی آن‌ها

همه‌ی ما به اسلام تعهد داریم. از روز نخست با خدای خود پیمان بسته‌ایم. همچنین، یکایک ما عهد کرده‌ایم که تا استقرار حکومت اسلامی در افغانستان، دست از تفنگ برنداریم. این همان تعهدی است که در گذشته داشتیم و امروز نیز بر همان عهد با خداوند و اسلام استوار هستیم. تعهد ما همان است؛ تا زمانی که حکومت اسلامی در افغانستان مستقر نشود، از سعی و تلاش دریغ نخواهیم کرد. اما این امر مستلزم آن است که انسان اوضاع را تحلیل کند و راه‌های درست و معقول رسیدن به هدف را بیابد. این مشکل تنها با شعار دادن حل نمی‌شود.



انقلاب ما امروز در مرحله‌ی قرار دارد که دیگر مانند گذشته نیست تا عده‌ی غیرمسئول تنها شعار بدهند؛ همانند برخی برادرانی که در پشاور هستند و فقط شعار می‌دهند. ما و شما با کارهای عملی روبه‌رو هستیم. ملت نیز در انتظار است و جهان نیز نظاره‌گر است. همه از مردم افغانستان و مجاهدین انتظار دارند بدانند که چه زمانی حکومت اسلامی در افغانستان مستقر خواهد شد.

عرض کردم که این هدف، تنها با شعار دادن یا مخالفت‌های احساسی با هر طرح و برنامه‌ی تحقق نمی‌یابد و انسان از این راه به مقصد نمی‌رسد. به همین منظور شما را به اینجا دعوت کردیم؛ زیرا این مسئله، مسئله‌ی حیاتی است؛ مسئله‌ی حیاتی برای هر مسلمان که در افغانستان زندگی می‌کند، برای عموم مردم افغانستان و حتی برای جهان اسلام. از همین‌رو، بهتر دیدم که این جلسه را طولانی‌تر برگزار کنیم؛ حدود یک هفته و هر روز دو تا سه ساعت، درباره‌ی این موضوع گفت‌وگو و بررسی داشته باشیم. از ابتدا آغاز کنیم و گام‌به‌گام تحلیل نماییم که اوضاع نظامی، اقتصادی، سیاسی و دیگر عرصه‌ها چگونه‌است، ما در برابر این مسائل چه باید بکنیم، راه نجات از این بن‌بست چیست و چگونه می‌توانیم از این وضعیت خارج شویم و به‌هدف خود، یعنی استقرار حکومت‌اسلامی در افغانستان و کسب رضای پروردگار، دست یابیم.

در کنار این موضوع، الحمدلله ما و شما مسلمان هستیم و هر اندازه از اسلام بیاموزیم، باز هم کم است. هر قدر وقت خود را صرف فراگیری معارف دین کنیم، باز هم حق آن را ادا نکرده‌ایم؛ به‌ویژه آن‌که در سال‌های طولانی جنگ و جهاد، فرصت کافی برای فراگیری علوم اسلامی نداشتیم.

شایسته است برادرانی که در کنار ما هستند، در مسائل اسلامی آگاهی بیشتری پیدا کنند و دین خود را بهتر بشناسند. به همین دلیل، چون قرار است یک هفته در اینجا به‌صورت سیمینار گرد هم باشیم، لازم دیدیم در کنار مباحث سیاسی و نظامی،

مجموعه‌ای از درس‌های اسلامی نیز ارائه شود. مسائل اسلامی تنها این نیست که برادران تصور کنند در مسجدی گرد آمده‌اند، امام در روز جمعه موعظه‌ای می‌کند و سپس هر کس به دنبال کار خود می‌رود. اینجا مباحث عمیق‌تر و دقیق‌تری مطرح خواهد شد. لازم است همه با این احساس حضور داشته باشند که در برابر یک مسئولیت قرار دارند و در یک درس علمی شرکت می‌کنند. بر همین اساس، برادری را که همه شما او را می‌شناسید، «پیمان صاحب»، به مناسبت برگزاری این سیمینار و اجتماع شما برادران، در همین فصل زمستان از تالقان دعوت کردیم. ایشان با پای پیاده از گردنه‌ها و کوتل‌ها عبور کرده و خود را به اینجا رسانده‌اند تا در خدمت شما برادران باشند.

از سوی دیگر، چه امروز، چه فردا و چه ده‌ها سال دیگر، جهاد، مطابق حدیث پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم، تا روز قیامت ادامه دارد. اگر بعضی از افراد چنین تصور کنند که اکنون، با مطرح شدن طرح صلح سازمان ملل متحد برای افغانستان، دیگر جنگ و جهادی در کار نخواهد بود و از این پس ما با جهاد روبه‌رو نخواهیم شد، باید دانست که این برداشت، برداشتی سطحی و نادرست است. در روزهای آینده، هنگامی که مطالب را به‌تدریج تشریح کنیم، متوجه خواهید شد که این جنگ، جنگی طولانی است؛ جنگی که در افغانستان پایان نمی‌یابد و نقطهِ‌ی ختم آن نیز همین‌جا نیست.

بر همین اساس، هر مسلمان، از دیدگاه آموزه‌های اسلامی، وظیفه دارد آگاهی بیشتری نسبت به دین خود پیدا کند. هرچه انسان

مسائل اسلامی را بیشتر بداند، در انجام مسئولیت‌های خود موفق‌تر خواهد بود. به‌ویژه برای هر مجاهد لازم است که علاوه بر معارف دینی، در مسائل نظامی نیز دانش و مهارت بیشتری به دست آورد. به همین منظور، به ضابط صاحب صالح گفتم برنامه‌ای را تنظیم کند. ایشان نیز هر روز، یک تا دو ساعت، در اینجا درباره‌ی مسائل نظامی برای شما برادران درس خواهند داد.

شاید بعضی از برادران با خود بگویند: «ما یک عمر جنگ کرده‌ایم و انواع مختلف جنگ را تجربه نموده‌ایم. همان‌گونه که در برابر روس‌ها جنگیدیم و پیروز شدیم، دیگر چه نیازی است که دوباره مسائل نظامی را بیاموزیم؟» اما باید توجه داشت که تجربه جنگ با روس‌ها، پایان دانش نظامی نیست. علوم و فنون نظامی، دانش بسیار گسترده و هنر بزرگ است. کسانی که تمام عمر خود را در این راه سپری کرده‌اند، هنگامی که به پایان دوران خدمت خود می‌رسند، باز هم خود را شاگرد می‌دانند و احساس می‌کنند که هنوز چیزهای فراوانی برای آموختن باقی مانده است. هیچ‌کس به‌آسانی نمی‌تواند ادعا کند که همه‌چیز را فرا گرفته و دیگر نیازی به یادگیری ندارد.

از سوی دیگر، هیچ تردیدی وجود ندارد که برادران، تجربه‌ی طولانی در میدان‌های نبرد دارند. اگر در جنگ‌های دفاعی کمتر، دست‌کم در میان قومندان‌صاحبان کسانی حضور دارند که در عملیات‌های بزرگ تعرضی، مانند تصرف طالقان، تصرف خواجه‌غار و عملیات‌های مشابه، شرکت داشته‌اند و تجربه‌های ارزشمندی

اندوخته‌اند. اما شرایط آینده، با گذشته تفاوت خواهد داشت. از این پس، مسائل جدید و مسئولیت‌های متفاوتی در برابر ما قرار می‌گیرد. به همین دلیل، خواستیم برنامه‌ی آموزشی نیز در بخش نظامی داشته باشیم تا پس از بیان مقدمات، درباره شیوه‌ی حمله بر شهرها و پادگان‌های بزرگ دشمن بحث شود؛ این‌که حمله بر چه اساسی طراحی می‌شود، چگونه باید اجرا گردد و یک فرمانده بر چه مبنایی عملیات را رهبری کند.

از خود حمله مهم‌تر، اداره‌ی نیروهاست. هنگامی که مسئولیت یک هزار، دو هزار یا حتی پانصد نفر به یک قومندان سپرده می‌شود، او باید بداند چگونه این نیروها را مدیریت کند؛ مسائل صحی آنان را چگونه تنظیم نماید، امور لوژستیکی را چگونه پیش ببرد، نظم و انضباط را چگونه برقرار سازد و جنگ را بر چه اساسی سازمان‌دهی و رهبری کند. در حقیقت، اداره‌ی یک نیروی پانصد، هزار یا دو هزار نفری، خود علم مستقل است که باید آن را آموخت. ان‌شاءالله توانستم مطلب را به‌روشنی بیان کنم؟.

بر همین اساس، علاوه بر درس‌های نظامی که بخشی از آن را ضابط صاحب ارائه خواهند کرد، بخش دیگری را نیز خودم در خدمت شما خواهم بود؛ به‌ویژه در مورد اداره‌ی جنگ‌های بزرگ و چگونگی فرماندهی نبردهایی که سه تا چهار هزار نفر در آن شرکت دارند و شیوه‌ی مدیریت چنین عملیات‌هایی. اکنون به اصل مطلب بازمی‌گردم.

برادران! شما را برای مدت پنج تا هفت روز به اینجا دعوت کرده‌ایم تا در کنار یکدیگر باشیم. در طول این مدت، بخشی از درس‌ها را پیمان صاحب در زمینه‌ی مسائل اسلامی ارائه خواهند کرد، بخشی از مباحث سیاسی و شماری از مسائل نظامی را بنده خدمت شما عرض خواهم کرد و بخش دیگری از آموزش‌های نظامی نیز بر عهده‌ی ضابط صاحب خواهد بود. ان‌شاءالله مطلب روشن شد؟.

امشب به همین مقدار اکتفا می‌کنیم. اکنون درباره برنامه جلسات با برادران مشورت خواهیم کرد. مناسب است با خود شما نیز درباره ساعت آغاز و پایان درس‌ها گفت‌وگو کنیم و همچنین درباره ترتیب برگزاری درس‌های اسلامی به توافق برسیم. به نظر شما، اگر درس‌ها صبح رأس ساعت ۹ آغاز شود و تا ساعت ۱ بعد از ظهر ادامه یابد، مناسب خواهد بود؟ سپس از ساعت ۲ تا ۴ بعد از ظهر جلسه دوم را برگزار کنیم و برای شب نیز، از ساعت ۸ تا ۱۰ برنامه داشته باشیم.

اکنون، برای آن‌که موضوع روشن‌تر شود، این مطلب را روی نقشه برای برادران توضیح می‌دهم. این بخش، اتحاد جماهیر شوروی سابق است. در این سوی، مجموعه‌ای از کشورهایی قرار داشتند که، به‌جز چند کشور کوچک در اطراف، همگی با اتحاد جماهیر شوروی هم‌پیمان و متحد بودند. در سوی دیگر، ایالات متحده امریکا قرار داشت که شماری از کشورهای اروپایی نیز با آن متحد بودند.

در این میان، کشورهای دیگری نیز وجود داشتند؛ بخش بزرگی از کشورهای آسیایی، کشورهای افریقایی و تعدادی از کشورهای امریکای جنوبی. این کشورها، نه به امریکا وابسته بودند و نه به اتحاد شوروی. ان‌شاءالله مطلب روشن شد؟ البته، همان‌گونه که عرض کردم، کشورهایی نیز بودند که خود را «بی‌طرف» معرفی می‌کردند؛ اما در واقع، بی‌طرف به معنای واقعی نبودند، بلکه از یک جهت، تحت نفوذ یکی از این دو قطب قرار داشتند.

برای نمونه، تعدادی از کشورهای اسلامی، مانند عربستان سعودی، مصر و برخی کشورهای دیگر، در ظاهر می‌گفتند که مستقل یا غیرمنسلک هستند؛ اما همه‌ی ما می‌دانیم که از نظر سیاسی، اقتصادی یا نظامی، تحت تأثیر ایالات متحده امریکا قرار داشتند. پاکستان، مصر، عربستان سعودی، کشورهای حوزه خلیج، قطر، کویت، یمن و کشورهای مشابه، هر یک به شکلی به امریکا یا انگلستان وابسته بودند. در مقابل، کشورهایی نیز مانند افغانستان، هند و برخی کشورهای دیگر، خود را بی‌طرف و مستقل معرفی می‌کردند؛ اما با وجود این ادعا، در عمل به نحوی زیر نفوذ اتحاد شوروی قرار داشتند. به بیان دیگر، در آن روزگار به‌سختی می‌شد کشوری را پیدا کرد که از نفوذ یکی از این دو قطب کاملاً برکنار باشد. اگر بخواهیم کشوری را نام ببریم که سیاست مستقلی را در پیش گرفته بود و واقعاً شعار «نه شرقی، نه غربی» را مطرح می‌کرد، آن کشور جمهوری اسلامی ایران بود. این شعار، از همان‌جا مطرح شد. اما دیگر کشورها، هر یک به شکلی، تحت تأثیر یکی از این دو قدرت قرار داشتند و از نظر فرهنگی، اقتصادی یا نظامی،

وابستگی‌هایی داشتند. اگر افغانستان را بررسی کنیم، می‌بینیم که از لحاظ اقتصادی، وابسته به اتحاد شوروی بود؛ از نظر نظامی نیز وابستگی کامل به شوروی داشت. در بخش فرهنگی نیز، بسیاری از امور، از جمله دانشگاه‌ها، مکاتب و نظام آموزشی، زیر نفوذ و تأثیر شوروی قرار گرفته بود.

بنابراین، جهان در آن زمان به این شکل تقسیم شده بود؛ اتحاد شوروی، ایالات متحده امریکا و گروهی از کشورهای غیرمنسلک که، با وجود ادعای بی‌طرفی، هر یک به نحوی تحت نفوذ یکی از این دو قطب قرار داشتند. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که اتحاد شوروی از نظر ایدئولوژی و نوع تفکر، چه ویژگی‌هایی داشت؟ از لحاظ فکری و ایدئولوژیک، نظام شوروی بر پایه کمونیسم استوار بود. از نظر سیاسی، یک حکومت توتالیتر یا دیکتاتوری محسوب می‌شد؛ حکومتی که همه‌ی قدرت در اختیار یک حزب قرار داشت و در رأس آن حزب نیز یک نفر تصمیم‌گیرنده اصلی بود. برای نمونه، لئونید برژنف سال‌های طولانی بر اتحاد شوروی حکومت کرد و تا هنگام مرگ، همان شخص در رأس قدرت باقی ماند. پس از او، چرنینکو روی کار آمد و او نیز تا پایان عمر در همان مقام باقی ماند. بنابراین، در آن نظام، انتقال قدرت به شیوه‌ی آزاد و مردمی وجود نداشت.

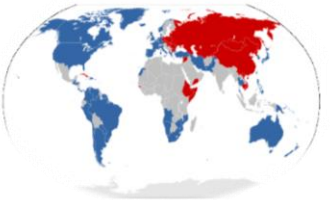
از نظر اقتصادی، نظام شوروی بر اقتصاد سوسیالیستی یا اقتصاد اشتراکی استوار بود؛ نظامی که مالکیت و فعالیت‌های عمده‌ی اقتصادی در اختیار دولت قرار داشت. از نظر نظامی نیز، کشورهای

وابسته به شوروی در قالب پیمانی به نام پیمان ورشو گرد هم آمده بودند. این مطلب را به‌طور مختصر توضیح می‌دهم. اتحاد شوروی، از نظر فکری، کمونیست، ملحد و منکر خدا بود و پیرو اندیشه‌های مارکس به شمار می‌رفت. از نظر اقتصادی، نظام سوسیالیستی و اشتراکی داشت. از نظر سیاسی، حکومت در اختیار یک حزب بود و در رأس آن حزب نیز یک نفر قرار داشت؛ یعنی یک نظام کاملاً دیکتاتوری. از نظر نظامی نیز، همه‌ی کشورهای وابسته به آن، در چارچوب پیمان ورشو سازمان‌دهی شده بودند.

شنیده‌اید که درباره‌ی توان نظامی این پیمان بسیار سخن گفته می‌شد. در یکی از کتاب‌ها خواندم که تنها تعداد تانک‌ها، زره‌پوش‌ها و وسایط جنگی موجود در کشورهای عضو پیمان ورشو، به حدود چهل هزار عراده می‌رسید. افزون بر آن، میلیون‌ها سرباز در اختیار داشتند و صدها، بلکه هزاران موشک بالستیک، بمب اتمی و بمب هیدروژنی را تحت کنترل خود نگه می‌داشتند. این تجهیزات، هم برای دفاع و هم برای حمله آماده شده بود و برای تهیه و نگهداری آن‌ها، میلیاردها هزینه صرف شده بود. در مقابل، ایالات متحده‌ی امریکا قرار داشت. از نظر ایدئولوژیک، این کشور بر اندیشه‌ی لیبرالیسم یا اصالت فرد استوار بود. از نظر سیاسی، نظام دموکراسی داشت. از لحاظ اقتصادی، نظام سرمایه‌داری یا اقتصاد بازار آزاد را دنبال می‌کرد و از نظر نظامی نیز، کشورهای هم‌پیمان آن در قالب سازمانی به نام پیمان ناتو گرد هم آمده بودند. ان‌شاءالله مطلب روشن شد.

درس سوم

جهان سوم، کمونیسم، دموکراسی، ایدئولوژی امریکا، اعراب و ترک‌ها



لیبرال دموکراسی

در ادامه درس قبل باید بگوییم که نظام غربی از نقطه‌نظر حکومت‌داری دموکراسی است. این را خود می‌دانید، معلوم و آشکار است. انتخابات است؛ مردم می‌روند، خودشان رأی می‌دهند و رئیس‌جمهور خود را تعیین می‌کنند. این برای چهار یا پنج سال است، باز تبدیل می‌شود. کسی دیگری می‌آید. از نقطه‌نظر اقتصادی گفتم چیست؟ سرمایه‌داری، بازار آزاد، خرید و فروش آزاد. هرکس می‌تواند سرمایه‌گذاری کند. شخصی که پول دارد، فابریکه از خودش است. شما می‌فهمید امریکا و کشورهای غربی هستند؛ حتی خط ریل، یک قسمت، طور مثال تیلفون، یک قسمت معادن، یک قسمت مثلاً فابریکه‌های بزرگ که طیاره تولید می‌کنند، فابریکه‌هایی که تانک تولید می‌کنند، فابریکه‌هایی که موتر تولید می‌کنند، همه این فابریکه‌هایی که نام بردم شخصی است. حکومت به این شکل نیست که خودش فابریکه داشته باشد و طیاره تولید کند. فابریکه شخصی است.

حکومت برایش فرمایش می‌دهد که این نوع طیاره کار دارم. طرح‌هایی را می‌کشد، به حکومت پیش می‌کند که من این نوع طیاره را ترتیب کرده‌ام، برای دولت پیشنهاد می‌کند که چی مقدار خریدار است. ان‌شاءالله تشریح کردم. در حالی که در روسیه چنین چیزی نیست. در روسیه چند وقت پیش قسمی بوده که کسی پنج جریب زمین از خود نداشته، پنج جریب چه، که حتی یک جریب نداشته. همه چیز مربوط به دولت بود. فابریکه‌های موتر مربوط به دولت، بندهای برق مربوط به دولت، زمین مربوط به دولت، همه چیز مربوط به دولت. ان‌شاءالله تشریح شد. به این ترتیب، غرب در پیمانی که جمع شده‌اند، به نام پیمان ناتو است. در رأسش امریکا قرار دارد، انگلستان، جرمنی، فرانسه، بعدتر بلجیم، هالند؛ همه این کشورها در یک پیمان نظامی جمع شده‌اند که تشریح شد.

می‌آییم به جهان سوم، جهان سوم چیست؟ از نقطه‌نظر فکری، از نقطه‌نظر ایدئولوژی، از نقطه‌نظر سیاسی، از نقطه‌نظر نظامی، از نقطه‌نظر اقتصادی و امثالهم چیست؟ در جهان سوم از نقطه‌نظر فکری چی بوده؟ از نقطه‌نظر ایدئولوژی؛ اسلام یک، هندویزم دو. یک مسئله بسیار عمده است. از نقطه‌نظر فکری، اگرچه آن را منحیث ایدئولوژی گفته نمی‌توانیم، اما حاکم است؛ ملیت‌پرستی و ناسیونالیزم. حتی کشورهای عرب که ناسیونالیست هستند. مصر همیشه داد می‌زد از عربیت، نه از اسلام. داد آنها از اسلام نبود؛ می‌گفت من عرب هستم، جهان عرب را جمع می‌کنم. ترکیه از

ترک بودن می‌گوید. ما فکر می‌کنیم که دین یعنی کلمه خواندن و نماز خواندن، رفتن حج و روزه و زکات؛ همین‌قدر. دین شخصی مردم، مذهب شخصی مردم چه بوده؟ اسلام در یک تعداد از کشورها، نظام و حکومتش، یعنی مفکوره‌ای که طبق آن حکومت ساخته شده، ابداً اسلامی نبوده است. اساس آن یا قومیت بوده، نشنلیزم، یا لیبرالیسم بوده که از طرف امریکا آمده، یا نیمه سوسیالیزم بوده، آن‌گونه که سوریه را می‌بینیم، یمن و افغانستان را می‌بینیم، یا به اصطلاح وطنی خود ما و شما در این کشورهای جهان سوم می‌بینیم. از نقطه‌نظر مفکوره، مثلاً هندوستان در مذهب هندو است، مگر ایدئولوژی که حکومت را ساخته، لیبرال است و دیموکراسی است. ان‌شاءالله تشریح شد؟

در این کشورها همه، چه کشورهایی که مذهب‌شان اسلام است، چه نیست، یک فکر مشخص نیست؛ که یک ایدئولوژی نیست. باز تکرار می‌کنم؛ یکی مذهب شخصی مردم است. مردم افغانستان در زمان ظاهرشاه چه بود؟ مسلمان. در زمان تره کی هم مسلمان بودند؛ در زمان ببرک و نجیب هم مسلمان هستند. دین شخصی و عقیده مردم اسلام بود، مگر حکومت نجیب را گفته می‌شود که بر اساس ایدئولوژی اسلامی به وجود آمده است؟ هرگز. ایدئولوژی او را می‌بینیم که سوسیالیستی و کمونیستی است.

همین قسم در پاکستان مردم است مسلمان، مگر شما می‌بینید که تا چند وقت پیش‌تر رخصتی آنها در روز جمعه نبود. آنها در شنبه

مطابق به تقویم انگلستان و عیسوی‌ها رخصتی می‌کردند. قانون‌شان همه قانونی است که از انگلیس باقی مانده است. به همین ترتیب، مردم است مسلمان، مگر حکومتی که ساخته شده، از نقطه‌نظر سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی به اساس یک ایدئولوژی اسلامی نبوده؛ همه‌اش غربی است. اینجاست که در جهان اسلام، اولین کشوری که گفته می‌توانیم ایدئولوژی‌اش اسلامی و نظامش اسلامی است، ایران است. دیگر این قسم کشور نمی‌بینید.

اگر عربستان سعودی هم است، در این شک نیست که یک قسمت زیاد قوانینش اسلامی است. گفته می‌توانیم زیادترش عقیده‌اش اسلام، مگر عام سازمان حکومت به شکلی است که یکی خلیفه و یکی پادشاه می‌آید. نظام اسلامی به همان شکلی که لازم است نیست. می‌بینیم که وابستگی به غرب و تحت تصرف غرب اند. کشورهای دیگر که دین‌شان هندو است، تعداد زیاد کشورهاست. اگرچه مذهب شخصی هر فرد هندویزم است، مگر خود مذهب هندویزم چیزی نیست که کل جامعه را بپوشاند و احزاب سیاسی مطابق به همان عقیده باشد. این وضع جهان سوم است.

دو اردوگاه غرب و شرق، این جهان سوم را منحیث یک کاسه‌ای از غذا می‌دانند. هرکدام عجله دارند، زودتر آن را بخورند. کدام کشور را زیر دست بگیرند و از کدامش بهره‌برداری زیادتر کنند. همیشه کشمکش بالای جهان سوم است. امریکا می‌گوید مه چه به دست

بیاریم، روسیه می‌گوید من چه به دست بیارم. هرکدام فعالیت خود را دارند تا پیداوار و دار و ندار این کشورهای جهان سوم را طرف خود کش کنند.

از نقطه‌نظر ایدئولوژیکی، به همان شکل که گفتم، یکی بلاک شوروی است و دیگرش امریکا. از نقطه‌نظر حکومتی هم به همان ترتیب، از نقطه‌نظر اقتصاد هم به همان ترتیب؛ این شرق و غرب تقسیم می‌شود. مگر از یک نقطه‌نظر دنیا به شکل دیگری تقسیم می‌شود. از نقطه‌نظر خاص اقتصادی یک قسم دیگر هم تقسیم می‌کردند، آن را به نام کشورهای شمال و کشورهای جنوب می‌گویند. تمام کشورهایی که در شمال قرار دارند، عموماً این کشورها صاحب صنعت، علم، دانش، به زعم خودشان حکومت‌های قوی و صنعت؛ همه چیز در دست‌شان است. همه اقتصاد نزد اینهاست: جرمنی، فرانسه، انگلستان، سوئد، امریکا، روسیه، آلمان غربی، آلمان شرقی؛ تمام چیز نزد اینهاست. کشورهایی که در جنوب است، تمام فقر و بدبختی در آنجاست.

کشورهای جهان سوم در زیر تأثیر کشورهای غربی و شرقی قرار دارند. کشورهای غربی در فکر این هستند که چقدر می‌توانند استفاده کنند و منافع به دست بیاورند. شما می‌دانید که خود انگلستان از نقطه‌نظر داشتن ذخایر، تقریباً همه چیزش تمام شده است. این کشور با آن نقشه کوچکی که دارد، از نقطه‌نظر داشتن طلا، آهن، پطرول و پیداوار حیوانی، گوشت، لبنیات، منسوجات،

پنبه و غیره در حدی نیست که مصارف خودش را کفایت دهد و زندگی کند. حتی فرانسه در این حد نیست، بلجیم در این حد نیست.

جاپان را شما می‌دانید که خودش از نقطه‌نظر سرمایه‌ای که به اصطلاح مربوط به خود کشورش باشد، هیچ چیز ندارد. جاپان بیش از صد میلیون نفوس دارد. این کشور نسبت به افغانستان کوچک است. می‌دانید زندگی جاپانی در کجاست و زندگی مردم افغانستان در کجا؟ جاپان طلا دارد؟ نی. آهن دارد؟ نی. ذغال‌سنگ دارد؟ نی. پطرول دارد؟ نی. برنج که خوراکش را پوره کند، نی. هیچ چیز ندارد. جاپان از کجا زندگی می‌کند، این کشور چی دارد؟ این کشور فقط تخنیک و دانش دارد. پطرول را از جای دیگری می‌برد، پنبه را از جای دیگری می‌برد، آهن و طلا را از کشورهای دیگر می‌برد.

چون دانش و کمال دارد، وقتی این مواد خام را می‌آورد، در کشور خود این مواد را به مواد پخته تبدیل می‌کند و به دنیا صادر می‌نماید. شما می‌دانید که خود پطرول، این چیزی نیست که بیاورید، در موتر بیندازید و حرکت کنید. یک صنعت را به نام پطروشیمی می‌گویند. امروز چی چیزی است که از پطرول ساخته نمی‌شود؟ همین لحظه لباس جان تعداد زیاد ما و شما، از پطرول است. همین تترون، تترس که می‌گویند، همه اینها از پطرول است. همین پلاستیک همه‌اش از پطرول است. امروز در حدودی شاید یک هزار و چند صد لباس مختلف از پطرول ساخته می‌شود. هر

گیلن پطرولی که جاپان می‌برد، در آنجا این را تبدیل به پلاستیک می‌کند.

چیزی دیگر آهن است که بالایش زیاد کار می‌کند و به دنیا صادر می‌کند و به بیست چند قیمت می‌فروشد. ان‌شاءالله تشریح کردم؟ خودش هیچ چیزی ندارد. نظام امپریالیستی جاپان از همین خاطر می‌گویند. پطرول را از شرق میانه می‌خرد، در کشور خود می‌برد. فابریکه دارد، تبدیلش می‌کند به کالا. وقتی تبدیلش کرد، به دنیا عرضه می‌کند. فکر کن ما و شما پخته داشته باشیم، من و تو پشم داشته باشیم؛ هنرش را نداریم که ما و شما این را تکه ببافیم.

این را می‌برد جاپان. این را که پاک کرد و شست، تبدیل‌اش می‌کند به تکه پشمی. وقتی آمد در مغازه‌های کابل به نام کشمیره، تو که هوس هم بخوری و بروی دست بزنی، پول نداری که بخری. اگر می‌فهمی متر چند می‌خری؟ بسیار قیمت. جاپان چه داشته؟ جرمنی چه داشته؟ این کشورها دانش دارند، دیگر هیچ چیز ندارد. علم دارند، هنرش را دارند و کمال‌اش را دارند که این را به یک چیزی تبدیل کنند. اینجاست که تمام این کشورها جهت ادامه زندگی اقتصادی خود، از سبب بالا رفتن سرمایه خود، از سبب تأمین کردن زندگی بالا به مردم خود، ضرورت دارند که کشورهای جهان سوم را در دست داشته باشند.

کشورهای جهان سوم نباید از خود فابریکه داشته باشند. نباید از خود دانش داشته باشند. اگر اینها دانش خود را داشته باشند و فابریکه جور کنند، باز به آنها چی برسد؟ اگر این کشورهای جهان سوم از خود فابریکه داشته باشند و از خود تولید کنند، کشورهای دیگر چی کنند؟ ان‌شاءالله فهمیده شد.

درس چهارم

سقوط خلافت عثمانی توسط فرانسه و انگلیس

وقتی حکومت‌های مستقلی به وجود بیایند، طبعاً مخالفت با امریکا است یا نیست؟ مخالفت با روسیه است یا نیست؟ مخالفت با جاپان است یا نیست؟ اینجاست که درمی‌یابیم همین دو قطب نمی‌گذارند. در گذشته ابداً نگذاشتند که این‌گونه حکومت‌ها به وجود بیایند که باز آن‌ها، به اصطلاح عوام، بگویند: «من مرد جان خودم هستم؛ من به پای خود ایستاده می‌شوم.» کشوری که به پای خود ایستاده شود، اصلاً زندگی یک امریکایی و فرانسوی را خراب کرده است؛ چرا که وقتی او به پای خود ایستاد، آن فرانسوی و امریکایی از چه راهی زندگی کند؟ او اقتصاد خود را در دست خودش می‌گیرد.



شما چند وقت پیش در رادیو شنیده باشید؛ هفتاد سال تاجیکستان و ازبکستان در دست روسیه بود و جزو روسیه بود. شما می‌دانید همین حالا تاجیکستان عمده‌ترین تولیدش پنبه است و جز پنبه چیز دیگری ندارد. همین فعلاً که تاجیکستان شصت سال

پنبه تولید کرده، بعد از شصت سال هم نمی‌تواند لباس خود را داشته باشد. چرا یک فابریکه را روسیه نگذاشته که در این کشور تأسیس شود؟ جز همین زیرپیرآهنی، دستمال و همین چیزها، دیگر تمام فابریکه‌های عمده نساجی همه‌اش در داخل خود روسیه است. تاجیکستان فقط پنبه تولید کند؛ زن و مردش شب و روز کار بکنند تا روسیه آن را پخته بسازد و دوباره بالای خود تاجیکستان به قیمت بفروشد.

یک نفر چند روز پیش از ازبکستان آمده بود و برای من قصه کرد که رئیس‌جمهور ازبکستان رفت داخل معدن طلا. این کشور طلا دارد. یک تکه طلا را گرفت در دست خود و در تلویزیون گفت: «من اولین نفر ازبیکستان هستم که بعد از چهل سالی که طلا در ازبیکستان برآمده، طلای وطنم را در دستم گرفته‌ام و حق پیدا کرده‌ام که در درون این معدن داخل شوم.» در هفتاد سالی که در زیر دست بودیم، افسوس می‌خوردیم که ای افسوس، کمونیست‌ها همین‌قدر آزادی برای ازبیکستانی‌ها نداده بودند تا حداقل در معدن طلای خود داخل شوند.

ان‌شاءالله تشریح کردم. حالا هم گفتند روس‌ها کار می‌کنند، چرا که ازبیک‌ها هیچ‌کدام نمی‌دانند که این طلا چگونه استخراج می‌شود؛ بلد نیستند، هنرش را ندارند. کل کار در دست روس‌هاست. این است استعمار و این است دو قطب جهانی. تا آن روز که کشورها را زیر چنگ خود می‌گرفتند، هدف اقتصاد بود؛

حالا که می‌خواهند یک کشور را زیر دست خود داشته باشند، از نقطه‌نظرهای مختلف باید در آن کشور تسلط داشته باشند. از کدام نقطه‌نظر آن کشور باید در دست‌شان باشد؟

اول، از نقطه‌نظر فکری؛ به مردم بگوید که سوسیالیسم این است و کمونیسم این است. شما غلط کرده‌اید. شما غریب هستید. شما که کمونیست شوید، این می‌شوید و آن می‌شوید. جوانان ما و شما را کافر نساختند؟ اول از نقطه‌نظر فکری. تو نمی‌بینی یک نفری که از غرب می‌آید، شادوار تقلید از غربی‌ها می‌کند. همه فکرش را غرب برده است. دموکراسی می‌گوید، آزادی انسان به زعم خودش می‌گوید، فرهنگ غربی می‌گوید، از انگلیسی یاد داشتن می‌گوید؛ دیگر چیزی در ذهن‌اش نیست. حتی نشستن، رفتار و شانه تکان‌دادنش، همه‌چیزش تحت تأثیر فرهنگ غرب است.

نظام سیاسی، قدرت‌ها می‌خواهند حکومت‌ها عموماً آله دست این قدرت‌ها باشند. تأثیر امریکا را بالای پاکستان دیدید. اسلم‌بیگ یک بار در جنگ خلیج فارس در مقابل امریکا صحبت کرد؛ در چند روز از بین رفت. پاکستان کشوری است که نود میلیون نفر نفوس دارد و همه مسلمان‌اند. این کشور بعد از این‌همه سال باید روی پای خود ایستاده شود؛ اما وقتی لوی‌درستیز پاکستان از عراق دفاع می‌کند و می‌گوید: «برادر، این یک تجاوز است؛ بمباردمان ظالمانه امریکا این کشور را تباه کرد»، چند روز بعد تبدیل می‌شود. شما

ندیدید که چگونه ذلیلانه وزیر خارجه و دیگر مقام‌های پاکستانی دویدند و به امریکا رفتند که «ما این نیستیم و آن نیستیم».

تو نمی‌بینی که امروز سیاست پاکستان زیر فشار امریکا در ارتباط با افغانستان چگونه تغییر کرده است؟ برادر، گپی که تو می‌زنی ما قبول داریم. یک بخش مسائل این است که نظام‌ها را در دست داشته باشند. انور سادات در مصر، شما فکر می‌کردید در دست خودش بود؟ این گپ را می‌زد و مستقل بود؟ شما دیدید که چقدر وابسته به امریکا بود. نجیب‌الله و ببرک کارمل در افغانستان مربوط به روسیه بودند و امثالهم. کشورها اول از نقطه‌نظر فکری کار می‌کنند، بعد از نقطه‌نظر سیاسی می‌خواهند کشورها را بگیرند. با سیاسی و فکری، دیگر از کدام نقطه‌نظر کار می‌کند؟ از نقطه‌نظر اقتصادی. از این نقطه‌نظر چگونه وابسته می‌سازند؟ بگویید. پیشتر یک طریق را تشریح کردم. یکی از طریق‌ها این است که از نقطه‌نظر اقتصادی، هر چیزی که در یک کشور تولید می‌شود، مواد خام است و پخته نشده؛ زمانی که پخته شود، باید انتقال کند به فابریکه‌های خودش. ان‌شاءالله تشریح شد.

دوم، امپریالیسم یکی از کارهای خطرناک دیگرش این است که یک چیزی را «تک‌محصولی» می‌گویند. کوشش می‌کند که کشورها یک یا دو چیز تولید کنند و از نقطه‌نظر اقتصادی به یک ترتیبی وابسته‌شان بسازد. می‌گوید: «اگر من چیزی به تو ندهم، سقوط کنی.» مثلاً امروز تاجیکستان از نقطه‌نظر محصول فقط پنبه

دارد. حالا اگر روسیه پنبه این کشور را نخرد، مردم این کشور گرسنه‌اند و ایستاده شده نمی‌توانند.

عمده‌ترین کار امپریالیسم این است که محصولات و پیداوارهایی را که یک کشور می‌تواند بالای آن ایستاده شود، از بین ببرد. مثلاً ایران در زمان شاه. به این کشور چه گفتند؟ «به گندم چه ضرورت داری؟ به شیر و پنیر و لبنیات چه ضرورت داری؟ این را از امریکا برایت می‌آورم، به نرخ ارزان می‌دهم. ضرور نیست که زمین‌های خود را آباد کنی؛ این برایت قیمت تمام می‌شود.»

می‌خواهد پیداوار یک کشور را که می‌تواند بالای آن ایستاده شود، از بین ببرد. روزی امریکا گندم را قطع کرد، دیده شد که ایران با چه مشکلی روبه‌رو شد؛ تا امروز مردم در پشت نانوایی‌ها قطار می‌شوند تا نان به دست بیاورند. آیا ایران زمین ندارد؟ نفوس خود را نان داده نمی‌تواند؟ بدون شک می‌تواند. قبلاً امریکا حالت را قسمی آورده بود که نباید زمینش کشت شود و وابسته باشد؛ از نقطه‌نظر مواد غذایی در دست امریکا باشد. امریکا بتواند فشار بیاورد. روزی که ایران بگوید: «من پطرول خود را گران می‌فروشم»، باز بتواند فشار بیاورد. ان‌شاءالله تشریح کردم. در عام، کشورها ما این را می‌بینیم. این کشورها که می‌آیند، از نقطه‌نظر اقتصادی یک کشور را آباد نمی‌سازند. همان نقطه‌ای را که به نفع‌شان است، تولید می‌کنند و می‌گیرند؛ آن قسمتی را که نیست، تخریب می‌کنند و از بین می‌برند.

افغانستان را مثال می‌دهیم. روس‌ها آمدند در این کشور. آیا زمین در افغانستان بسیار کم بود؟ قحطی بود؟ هیچ زمینی وجود نداشت که این‌ها رفتند بند را در جلال‌آباد ساختند که زمین‌های ریگ‌زار شاه‌محمدخان را جور می‌کنیم؟ این‌همه دشت‌ها در صفحات شمال وجود نداشت؟ اصلاً مقصد روس‌ها این نبوده که افغانستان آباد شود. بیست یا سی سال است که روس‌ها در افغانستان کار کردند که «برای شما پطرول می‌کشم، من برایتان گاز می‌کشم». همان گازی که به نفع خودش در شمال بود، همان را استخراج کرد و در پایپ‌لاین می‌برد. مسخره‌گی هم به این که همین گازی که در روسیه می‌رفت، همان علامتی که نشان بدهد چقدر گاز رفته، در داخل خاک خود روسیه بود، نه در افغانستان. هیأت‌شان هم خودشان بودند؛ نه کدام نفر از افغانستان، کافر یا مسلمان، که چک کند چقدر گاز رفته است. همان یک مثال است که می‌گوید: «دایه مهربان‌تر از مادر.»

وضعیت به همان قسم بود که «من خودم بهتر می‌دانم»؛ مگر با وجود آن، شما می‌فهمید که یک زمین را برمه می‌کند و می‌خواهند پطرول به دست بیاورند. یک برمه چقدر مصرف دارد؟ به لک‌ها و میلیون‌ها افغانی مصرف دارد که یک جای برمه شود که همین‌جا پطرول است یا نیست. به صدها جای را برمه کردند؛ روس‌ها به هزارها جای را برمه کردند. بیست یا سی سال است که در صفحات شمال افغانستان بالای پطرول کار می‌کنند. امروز ما پطرول داریم؟

ذخیره وجود ندارد؟ دارد. تصمیم این بود که نباید تیل برآید که این کشور به پای خود ایستاده شود. از نقطه‌نظر اقتصاد فهمیدیم که چه می‌کند و اینجا است که از نقطه‌نظر فکری، از نقطه‌نظر سیاسی، حکومت‌های دست‌نشانده و از نقطه‌نظر اقتصادی، وابسته را می‌خواهند. ان‌شاءالله تشریح کردم؟

از نقطه‌نظر نظامی، در جهان سوم چه می‌کردند؟ این عالم دین که در هندوستان بود و از هیچ نقطه‌نظر کمبودی نداشت، اسم‌اش فراموشم شده و واقعاً یک تعداد پیروهای صادق، مؤمن و مسلمان داشت. چگونه در برابر انگلیس شکست خورد؟ چرا این شکست را خورد؟ بالای این مسئله کتاب‌ها نوشته شده است. این عالم قیام کرد و بسیار انگلیس را به تنگ آورد. انگلیس‌ها دیدند که از طریق دیگری نمی‌شود؛ گفتند: «بیا از کدام طریق کار کن.» بیا مسائل نشنلیزم را دامن بزن و مذهب را ضد مذهب استعمال کن. اینجاست که همین خان عبدالغفار خان را که شما می‌بینید، در همان زمان یک‌بار این مسئله را شور داد که: «پنجابی و پشتون؛ این منطقه و آن منطقه.» یک‌بار این افراد را به نام قومیت پراگنده ساخت. در پهلوی آن، شروع کرد از تحریک مذهب بر ضد مذهب. یک تعداد علما را جمع کردند و از بی‌خبری و جهالت مردم مسلمان استفاده کردند. توسط مذهب، دین را کوبیدند و توسط ملاهای درباری.

این تنها در اینجا نیست؛ در زمان عبدالرحمن خان، در پاکستان، در هندوستان، در مصر، در همه‌جا همین‌طور یک حالت بود. انگلیس در برابر اینکه تو بروی نماز بخوانی مخالفت نمی‌کرد، حج بروی مخالفتی نداشت، تو کم یا زیاد زکاتت را بدهی مخالفت نداشت. مخالفت وقتی داشت که تو در برابر انگلیس ایستاده شوی و بگویی: «من حاکمیت کفر را قبول ندارم» و خصوصاً که بگویی: «من حکومت اسلامی خود را تأسیس می‌کنم.» چرا که در حکومت اسلامی، تو باز این طلا و نقره و این پول پنبه را از کجا پوره کنی؟ تو که مرد جان خود می‌شوی، تو به پای خود ایستاده می‌شوی. اینجاست که همیشه استعمار انگلیس، از طریق دین، از طریق مذهب، از طریق قومیت و از طریق‌های مختلف، این توده‌ها را باید در دست بگیرد.

یکی از مردان مسلمان و مبارز که در زمان خود تحولی را در بین مسلمانان ایجاد کرد، سید جمال‌الدین بود. حرکت کرد و زمانی که در هندوستان می‌رود، در مصر می‌رود، ایران و ترکیه می‌رود، این آدم مسلمان صادق، توسط تبلیغ و با درد و سوزی که داشت، در هر جایی یک شور را ایجاد می‌کند و یک فکر نو را ایجاد می‌کند. و به مسلمانان می‌فهماند که این حکومت‌ها حکومت‌های اسلامی نیستند؛ این‌ها خاین و غدار هستند. این آدم یک حرکت را شروع می‌کند تا مسلمانان را بیدار کند که این انگلیس استعمارگر است و بالای تو ناحق حکومت می‌کند و غلط است که تو از این استعمار

اطاعت کنی. یکی از حرف‌های مشهور سید جمال‌الدین این است: وقتی که در هندوستان می‌رود، در آن زمان هندوستان چند صد میلیون نفوس داشته است. برای اولین‌بار که می‌رود در بین مسلمانان و غیرمسلمانان بیانیه می‌دهد، می‌گویند گپش برای مردم این بود: «ای مردم، اگر خداوند شما مردم را زنبور خلق می‌کرد و یک‌یک نیش به انگلیس می‌زدید، هیچ انگلیسی در روی زمین نمی‌ماند؛ چند میلیون زنبور می‌بودید. اگر خداوند شما را پشه هم خلق می‌کرد، حتی صدای‌تان به گوش عسکر انگلیس می‌رسید و گوشش کر می‌شد و وطن شما را ترک می‌کرد. حالا که خداوند شما را انسان خلق کرده، شما به حدی خودفروخته و بی‌ماهیت شده‌اید که زنبور نه، پشه نه؛ حالا شما انسان هستید، خیلی بی‌کفایت و بی‌ارزش هستید که نمی‌توانید آزادی کشور خود را به دست بیاورید.» این یکی از حرف‌های مشهور سید جمال‌الدین است.

به همان ترتیب، وقتی سید جمال‌الدین به مصر می‌رود، در آنجا یک تحول ایجاد می‌کند. در هر نقطه‌ی که می‌رود، انگلیس این آدم را اخراج می‌کند. خبر دارید؟ نه. داستان‌اش را ما و شما شنیده‌ایم و در اینجا هم افتخارش را مردم افغانستان دارند که برای اولین‌بار این عالم مسلمان در دنیا سفر می‌کند و یک فکر نو را در میان مسلمانان به وجود می‌آورد.

مسلمانان که بعد از سقوط خلافت در جهان، خصوصاً محدود شدن خلافت ترک‌ها، انگلیس همه‌چیز را در دست گرفته بود که حالا فرصت آن نیست که تشریح کنم، فقط طرف سقوط رفتیم. شما می‌دانید؟ اول در زمان پیامبر(ص) است که اسلام در انکشاف است که در زمان خلفای راشدین انکشاف می‌کند، در زمان اموی‌ها اسلام در انکشاف است و دنیا را گرفته می‌رود، در زمان عباسی‌ها است که تمدن اسلام به اوج خود می‌رسد.

در زمان عباسی‌ها است که چنگیزخان حمله می‌کند. در زمان عباسی‌ها اسلام دو مرکز داشته است: بغداد و اندلس (هسپانیه). چنگیز عباسی‌ها را سقوط می‌دهد. وقتی بغداد سقوط می‌کند، جهان اسلام به طرف پایین می‌رود. بعد از چند سال، عیسوی‌ها اندلس را هم می‌گیرند. بعد از یک سلسله مراحل مختلف، خلافت در دست ترک‌ها می‌رسد. ترک‌ها کمی انکشاف می‌کنند و جهان اسلام از سر شروع به توسعه می‌کند. انکشافی که در زمان صدر اسلام کرد، در پهلوی شمشیر، فکر هم بود. قرآن بود، اسلام بود. آنجاست که یک تعداد مردم بدون شمشیر مسلمان شدند. الحمدلله، از برکت جهاد آن‌ها، ما و شما مسلمان هستیم و بعد از چهارده صد سال حاضر هستیم از خاطر خدا و اسلام جان خود را فدا کنیم.

در زمان اموی‌ها هم در پهلوی شمشیر، فکر بود. در زمان عباسی‌ها هم اسلام و تمدن مطرح بود؛ متأسفانه در زمان ترک‌ها این مسئله

به آن ترتیب نبود که در پهلوی شمشیر و جنگ، مسائل فکری هم مطرح باشد. ترک‌ها تنها جنگی بودند. خودشان، از رهبران و کلان‌های‌شان، از اسلام هم آن‌قدر چیزی نمی‌دانستند؛ عسکرشان هم چیزی نمی‌فهمیدند جز جنگیدن، چور کردن، غارت‌گری و خود را محکم کردن؛ اما از نقطه‌نظر فکری پشت سر خود کاری نمی‌کردند.

شما می‌دانید که ترک‌ها از ترکیه رفتند و یک قسمت زیادی از اروپا را گرفتند. شما می‌دانید افغانستان یک مدت زیر دست خلفای اموی بود؛ بعد از آن، کم‌وزیاد آزادی خود را گرفتند و تا امروز مسلمان‌اند. مگر اروپایی را که ترک‌ها یک مدت طولانی زیر دست داشتند، روزی که بیرون شدند، پنج تا مسلمان در منطقه نبود. اگر چند مسلمان هم در آن منطقه‌ها هستند، مردم ترک هستند که از کشور خودشان مهاجر شده بودند. ان‌شاءالله تشریح شد؟

این خلافت ترک‌ها دوام می‌کند تا زمانی که انگلیس و فرانسه آن را از بین می‌برند و محدودش می‌کنند. در ترکیه خلیفه را سقوط می‌دهند؛ مثل کشورهای دیگر، یک نفر را آلت دست خود می‌گذارند. آن مصطفی کمال آتاترک است. او را به قدرت می‌رسانند. فکر کن که ترکیه مرکز خلافت اسلامی است. همه کشورهای اسلامی آن را مرکز خلافت می‌دانند. زمانی که این مرکز خلافت با کودتای یک صاحب‌منصب سقوط می‌کند، صاحب‌منصب

که آتاترک است، اولین حرف‌هایش را می‌فهمید چه بوده؟ اولین حرف‌اش این است که از این به بعد زبان عربی نباشد.

آتاترک برای اینکه کسی کلاه شب نپوشیده و کلاه اسلامی سابقه ترکیه را پوشیده، ده‌ها هزار نفر را کشت. برای یک کلاه تبدیل کردن، آدم کشته است. آلت دست غرب بود. توسط غرب آمده و به قدرت رسیده بود. پیراهن‌های کشال را قیچی می‌کرد. بعد از مدتی شروع کرد در ریش و گفت: «هرکسی که ریش بماند، خلاف تمدن است و باید نماند.» آزادی زن‌ها آمد. مرکز خلافت به یک‌باره به مرکز کفر تبدیل شد.

این هم‌زمان است به پادشاه ایران، پدر رضا شاه و به امان‌الله خان. عین فکری را که آتاترک دارد، عین فکر را امان‌الله خان دارد. نشنیده بودید که وقتی اذان داده بودند، گفته بود: «این را چپ کنید.» امان‌الله خان می‌گفت ریش‌ها را کوتاه کنید. چپن‌های مردم را قیچی می‌کرد. حتماً شنیده باشید؛ محاسن‌سفیدان قصه می‌کنند. این‌ها همان افراد کافر و ملحد بودند؛ همان قسم آله دست غرب که بالای حکومت‌های اسلامی تحمیل کرده بودند. ان‌شاءالله تشریح کردم؟

به این ترتیب، استعمار عمال خود را آورد. دین و مذهب را هم می‌خواست در دست خود بگیرد. هرباری که کسی به نام دین قیام می‌کرد، توسط همین شاه و غیره زده می‌شد. در افغانستان ما و

شما شنیدیم؛ ملایی که در مسجد پل‌خشتی بوده، چه گپ داشته است؟ نه دعوای پادشاهی داشته و نه حکومت؛ فقط می‌گفت: «همین بی‌ناموسی و کمونیست را کم کنید.» کمونیستی که بعدتر ما و شما را تباه کرد. عکس‌العمل سردار ولی در برابر چهار ملا چه بود؟ «بگیر، در سرش با چوب بزن، بندی کن.» در همان زمان هم عالم و هم مولوی را. بعدتر دیدید که کمونیست را چه کرد. چقدر به حق بود حکومتی به نام اسلامی، ظاهرشاه در همان وقت؟ دیدی که عمل این پادشاه مسلمانان چه بود. می‌بینید که مزدور به چه ترتیب عمل می‌کند. خودفروخته به چه ترتیب عمل می‌کند. چقدر بی‌اراده هستند و از سبب حفظ چوکی و قدرت خود، از هیچ جنایتی دریغ نمی‌کنند.

دوباره می‌آییم در جهان اسلام. در جهان اسلام اولین‌بار است که سید جمال‌الدین همین‌طور یک فکر را پخش می‌کند و مردم در این فکر می‌شوند که از دست استعمار انگلیس باید خلاص شوند. بس است همین‌قدر سال‌ها که مزدور بودیم. وقتی که می‌خواهند بیرون شوند، چه چیزی مانع است؟ همین حکومت‌هایی هستند بالای ما؛ به نام ملک فاروق، به نام فلانی و... که مردم را نمی‌گذارند. کار سید جمال‌الدین همین‌قدر بود که یک فکر را پخش کرد؛ مگر یک سازمان و حزب نساخت. مثل ما و شما واری سازمان جمعیت و حزب واری که مبارزه را شروع کند و بگوید که حکومت را سقوط می‌دهد. سید جمال‌الدین می‌رود پیش خلیفه ترکیه عثمانی و عذر

می‌کند که به لحاظ خدا، شریعت را تطبیق کنید. رفت پیش ملک فاروق که شریعت را تطبیق کن. گاهی مردم را بر ضد حکومت‌ها وادار به شورش می‌کرد و گاهی هم پادشاهان را عذر می‌کرد. یکی از گپ‌های سید جمال‌الدین این بود که همین کلان‌ها و پادشاهان را نصیحت بکنیم؛ اگر خوب شوند. خود سید جمال‌الدین در فکر تأسیس یک حزب و سازمان نشد. اگر نه، می‌توانست؛ البته آن‌قدر مجال هم کسی برایش نداد.

در این دوره، یک فکر در جهان اسلام پخش می‌شود که ما باید ضد استعمار کاری بکنیم. این سلسله سید جمال‌الدین است. البته همه‌اش این نیست. در پهلوی آن، کسی دیگری است به نام محمد عبده. می‌گویند که این فکر در جهان اسلام پیدا شد که برادر، انگلیس را باید از خاک‌مان بیرون کنیم. وقتی بخواهیم بیرون کنیم، در این وقت حکومت‌های استعماری مفسد ما را نمی‌گذارند. سید جمال‌الدین بعد از مدتی توسط خود خلیفه ترکیه زهر داده می‌شود. سید کشته می‌شود. این نهضت تاحدی باقی می‌ماند، نه به آن ترتیب سابقش. وقتی او کشته می‌شود و این فکر باقی می‌ماند، انگلیس احساس آرامش می‌کند.

درس پنجم

حرکت های اسلامی ضد استعماری

باز هم تکرار می‌کنم که انگلیس به مردم نمی‌گوید شما نماز نخوانید، به مسجد نروید یا حج نروید؛ همه این اصول را انجام دهید و در مراسم دینی‌تان کاملاً آزاد هستید. من از ده‌ها نفر شنیدم که گفتند وقتی مردم به حج می‌رفتند، انگلیس‌ها به حدی خدمت می‌کردند که حرف نداشت. یکی از گپ‌هایی که ما و شما در گذشته شنیده بودیم این بود که می‌گفتند روس‌ها بد مردم هستند و دین و مذهب را نمی‌گذارند. انگلیس‌ها را ببینید که در هندوستان حکومت کردند؛ به دین و مذهب مردم کار نداشتند. آن دین و مذهبی که آنان را سرنگون نکند، منافع اقتصادی و سیاسی انگلیس را تهدید نکند، هیچ‌وقت مخالف‌اش نیستند .



هیچ‌وقت نمی‌گویند این کار را نکن. می‌گویند: «برو ملا صاحب، خداوند برای تو نیک و مبارک کند. تو کنج مسجد در کار حکومت حرف نزنی؛ تو را به کار پادشاهی غرض نیست. من به دین‌ات کار ندارم. مسجد می‌روی، حج می‌روی، زکات می‌دهی، کار خودت است.» فرانسه عین روش را داشت. غلطی روس‌ها این بود

که اولین حمله آنان بالای دین و مذهب مردم بود. می‌خواست از ریشه همه‌چیز را تغییر بدهد و همه‌چیز را کمونیستی بسازد. به این ترتیب، می‌آییم به وضعیت جهان سوم. در جهان سوم و کشورهای عقب‌مانده، حرکت‌هایی به وجود آمد و آهسته‌آهسته احزابی ساخته شد و در کشورهای اسلامی جریان‌های مختلف شکل گرفت.

احزاب مختلفی در کشورهای اسلامی به وجود آمد؛ خورد و کلان، هر یک به نحوی ضد فرانسه و ضد انگلیس بودند و در جایی که روس‌ها تسلط داشتند، علیه آنان حرکت‌هایی شروع شد. شما شیخ شامل را شنیده‌اید که چندین سال در برابر روس جهاد کرد. به همان قسم، مردها و بزرگان دیگری پیدا می‌شدند که مردم را به نام خدا و اسلام جمع کردند و در برابر استعمار روس ایستادند؛ مگر متأسفانه این حرکت‌ها به آن شکلی که لازم بود به جایی برسد، به جایی نرسید. حالا افغانستان را می‌مانیم و جهان سوم را تشریح می‌کنیم. در جهان سوم مسئله اسلام را تشریح می‌کنیم. حرکت‌های دیگری در برابر استعمار شروع می‌شود. اینجا دو نوع حرکت است؛ یک حرکت به نام ملیت‌پرستی و نشنلیزم و یک تعداد که به نام اسلام حرکت می‌کنند. دو نوع حرکت بر ضد استعمار در این کشورها شروع می‌شود. ما و شما می‌دانیم که امان‌الله خان بر ضد انگلیس جنگ کرد و آزادی افغانستان را گرفت. آیا مفکوره امان‌الله خان اسلامی بود؟ چی بود، به نظر شما؟ اسلامی نبود؛ مگر

مفکوره ملیت‌پرستی و قومیت بود که «ما افغان‌ها چرا زیر دست انگلیس باشیم؟» امان‌الله خان بر ضد انگلیس است، اما فکر اسلامی ندارد. ناصر را دیدید که در برابر ملک فاروق کودتا کرد. نفر انگلیس بود، مگر ناصر مسلمان فکری بود؛ اسلام می‌خواست، نه عربیت. ان‌شاءالله تشریح کردم؟ به همان ترتیب، در کشورهای مختلفی که خیزش شروع شد، دو حرکت بود: یک حرکت به نام اسلام و یکی به نام قومیت. می‌گفتند اسلام را که سقوط بدهیم، با قومیت می‌توانیم حکومت‌های خود را به وجود بیاوریم. در عالم اسلام، زمانی که انگلیس همه‌جا را در دست دارد، فرانسه در دست دارد و ایتالیا در دست دارد، دو حرکت است: اسلام و قوم. نمونه‌های اسلام را گفتم؛ سید جمال‌الدین. نمونه دیگر، سودان را شاید شنیده باشید. در آنجا یک نفر را به نام مهدی سودانی می‌گویند که مشهور است. یک صوفی بود و این صوفی توانست تعداد زیادی مردم را دور خود جمع کند. در برابر ایتالیایی‌ها که در سودان بودند، قیام کرد. مهدی سودانی ده‌ها سال جنگ کرد. به حدی این آدم نیک و مبارز بود که می‌گویند یک بار که افرادش جمع می‌شدند، کفن‌های سفید می‌پوشیدند. شمشیرها را در دست می‌گرفتند و با لشکر متجاوز درگیر می‌شدند و تا که می‌توانستند جنگ می‌کردند. جهاد خیلی خوب بود، اما متأسفانه در آخر سقوط کرد و کل سودان توسط ایتالیایی‌ها گرفته شد. ما و شما فیلم عمر مختار را دیدیم. در فیلم دیدید که این شخص آدم مسلمان بوده، اسلام می‌خواسته و چقدر جهاد و جان‌فشانی کرد؛ در حالی که این فیلم گوشه‌ای از

آن زحمات را آورده نمی‌تواند. مگر در آخر ایتالیایی‌ها چه کردند و چطور توانستند منطقه را بگیرند؟ در الجزایر یک حرکت نیست که ده‌ها حرکت اسلامی شروع شده است. جهاد در برابر استعمار پیش رفت تا یک جایی رسید. این حرکت‌های جهادی بود که به نام اسلام و خداوند(ج) حرکت کردند و واقعاً مجاهد بودند و به صدها شهید و زخمی دادند.

متأسفانه قسمی که ما و شما می‌بینیم، عمر مختار را چطور دور و برش را سیم خاردار گرفتند و او در چه حالتی قرار می‌گیرد و در آخر چطور نهضت را سرکوب می‌کنند. به همین ترتیب، حرکت‌های ملی‌گرا بود. این حرکت‌ها بعضی‌شان توانستند به جایی برسند و بعضی‌های‌شان سرکوب شدند و نتوانستند به جایی برسند. استعمار دوباره نفرهای آلت دست خود را در رأس آورد. این‌گونه بود حرکت‌ها در جهان اسلام و در کشورهای دیگر. نیم حرکت‌ها به نام مذهب بوده و نیم دیگر به نام نشنلیزم یا ملی‌گرایی. در کشورهای غیراسلامی، در برابر استعمار انگلیس، مثلاً شما می‌بینید که جواهر لعل نهرو در کجاست؟ در هندوستان. انگلیسی‌ها را از هندوستان می‌راند. ده‌ها کشور خورد و بزرگ دیگر است که به نام ملیت، در برابر استعمار انگلیس مبارزه می‌کنند و آنان را از کشورشان بیرون می‌کنند.

حرف ما در آن قسمت نیست. حرف در یک قسمت است که خواستم شما را متوجه آن بسازم. در جمله حرکت‌های اسلامی،

چه جهادی شروع می‌شود و چه فکری شروع می‌شود، هر کدام تا قسمتی رسیده یا نرسیده، به نحوی یک حرکت دیگر شروع می‌شود. این حرکت، حرکت اخوان‌المسلمین در مصر است که مؤسس آن حسن‌البنا است. ان‌شاءالله تشریح کرده باشم. زمانی که حسن‌البنا کار را شروع می‌کند، در مصر چه حال است؟ تمام جهان اسلام تحت تسلط انگلیس قرار دارد. در مصر ملک فاروق حکومت دارد. جامع الازهر مصر، بزرگ‌ترین مجموعه علمای مصر، در دست ملک فاروق است. فعالیت‌های حسن‌البنا شروع می‌شود. پیش از اخوان‌المسلمین، احزاب دیگری هم وجود داشته است. او یک حرکت را شروع می‌کند و این حرکت جنگ نیست که دفعتاً ایستاده شود و تفنگ به دست بگیرد. شروع می‌کند به تأسیس حزب اسلامی که ما و شما امروز داریم و از چند نفر محدود شروع می‌شود. این نفرهای محدود هم که شروع می‌شوند، غیر از اینکه خود حسن‌البنا عالم است و صوفی، در پهلوی او یک تعداد دیگر که عالم نیستند، حضور دارند. چند نفر خیاط است، چند نفر نجار است، یکی دو نفر معلم است. این حرکت شروع می‌شود به نام اینکه استعمار انگلیس طرد شود. در پهلوی اینکه استعمار انگلیس ترک می‌شود، حکومت اسلامی باید تأسیس شود. همه حرفش دو مسئله است: طرد استعمار انگلیس و استقرار حکومت اسلامی. کار را شروع می‌کند و آدم گفته می‌تواند حسن‌البنا پیرو سیدجمال‌الدین بوده و ادامه‌دهنده راه او؛ منتها به شکل یک حزب منظم.

کار حسن‌البنا که شروع می‌شود، بعد از گذشت چند روز، تعداد افراد حزب وی به بیش از دو میلیون نفر می‌رسد. زمانی که به دو میلیون نفر می‌رسد، حکومت با گذشت هر روز جلو گسترش این حزب را گرفته نمی‌تواند. حسن‌البنا هر روز جمعه یک بیانیه می‌داد در یک میدان مصر. در هر بیانیه او، روز جمعه بین نیم میلیون و یک میلیون نفر جمع می‌شدند. این حرکت شروع شد. این حرکت زمانی شروع می‌شود که کمونیسم هم حرکت خود را در جهان شروع می‌کند. این در وقت تزار نیست. زمانی که ایدئولوژی کمونیستی آغاز می‌شود، این حرکت شروع می‌شود. حسن‌البنا در مقابل ایدئولوژی کمونیست و در برابر انگلیس و امریکا، خواهان آمدن حکومت اسلامی در مصر و نشر آن در سراسر جهان است.

تمام مردم مسلمان، فهمیده و دانشمند که در کشورهای مختلف بودند، با دیدن این حرکت به نحوی ارتباطات خود را قائم می‌کنند و با گذشت هر روز، انگلیس وضع خود را در خطر می‌بینند. این حرکت به سرعت در حال پیشرفت است. دانشگاهی را که انگلیس ساخته بود که در آنجا، مثل پل‌تخنیک که روس‌ها برای ما و شما ساخته بودند تا در آنجا افراد تربیت شوند و افکار کمونیستی بگیرند، همین دانشگاه‌ها را بعد از دو سه سال اخوان‌المسلمین می‌گیرد. در آنجا به عوض اینکه طرفداران غرب زیاد شود، این‌ها اکثریت را می‌گیرند. آهسته‌آهسته در اردو شروع می‌کنند، در بین کسبه‌کار شروع می‌کنند، در بین الازهر شروع می‌کنند و در نقاط

مختلف، حزب اخوان‌المسلمین به سرعت کار خود را شروع می‌کند. گپ در حدی می‌رسد که زمانی که مسئله جنگ با اسرائیل مطرح می‌شود، حکومت ملک فاروق ورود دارد.

در جنگ با اسرائیل، اخوان‌المسلمین می‌تواند ده هزار مسلح را آماده کند. زمانی که ده هزار مسلح را سوق می‌دهد، اینجا است که انگلیس، امریکا و غیره متوجه می‌شوند که در بین دولت ملک فاروق، دو دولت است؛ یک دولت از اخوان‌المسلمین که ده هزار مسلح دارد و یک دولت دیگر است از ملک فاروق. این حرکتی است که هم فکر دارد، هم شمشیر دارد، هم نظم و نظام دارد و هم دنیای امروز را درک کرده است. یک حرکت نیست مثل پیش واری جهادی باشد؛ تنها شمشیر و وقتی که نابود شود، دیگر چیزی باقی نماند. اینجا هم فکر است، هم قرآن است و هم شمشیر و اینجاست که شروع می‌کنند به تخریب این حزب. این اسناد از آرشیف‌های کل دنیا برآمده که نشان می‌دهد اولین بار انگلیس فشار می‌آورد بالای حکومت ملک فاروق که این آدم باید ترور شود.

اینجاست که در یکی از روزها، حسن‌البنا را ترور می‌کنند و حزبش را چند روز متوقف می‌سازند. بعد اجازه فعالیت برایش نمی‌دهند. این هنوز کارش شروع نشده که ملی‌گراها، که جمال عبدالناصر بود، این‌ها در مصر کودتا می‌کنند و قدرت را در دست می‌گیرند. زمانی که ملی‌گراها قدرت را در دست می‌گیرند، به رهبری جمال عبدالناصر، اخوان‌المسلمین با ناصر روبه‌رو می‌شود. ناصر که طرفدار

یک حکومت سوسیالیستی است، مثلی که در افغانستان ما و شما بودیم، کار می‌کردیم؛ یکی هم به اصطلاح محمد داود و جمع کمونیست‌هایش بودند. جمال عبدالناصر کمونیست نبود، اما مثل داود بوده، با روسیه در ارتباط بود و افکار ملی‌گرایانه داشت. یک بار که داود به قدرت رسید در کابل، در برابر ما و شما قرار گرفت یا نگرفت؟ ما و شما در برابر او قرار گرفتیم.

عین رقم در مصر، که ناصر به قدرت رسید، اخوان‌المسلمین در برابرش قرار گرفت. وقتی که قرار گرفت، در اینجا است که امریکا و روسیه، فرانسه و انگلیستان همه، ناصر را تشویق می‌کنند که «ما با تو مخالف نیستیم و تو را رد نمی‌کنیم؛ اما شرط این است که این حرکت را از بین ببری. این حرکت باید نابود شود.» هنوز این حرکت به قدرت نرسیده بود، اما حرف همه این بوده که باید این حرکت نابود شود. اینجاست که بعد از یک سلسله آمادگی، ناصر ترتیبات خود را می‌گیرد و حمله می‌کند بالای اخوان‌المسلمین. ده‌ها و صدها نفر دانشمند این جریان را می‌گیرد، افرادش را بازداشت می‌کند و این جریان را منحل اعلان می‌کند. ما و شما داستان‌هایش را شنیدیم که آن‌ها را گروه‌گروه می‌برد و اعدام می‌کند و این حرکت که آمده بود حکومت اسلامی جور کند، یک‌بار از هم می‌پاشد و مردم فکر می‌کنند که این حرکت از بین رفت.

این حرکت در آنجا از بین نرفته بود. این حرکت افرادی را ترتیب کرده بود در خود مصر، در سوریه، در عراق و در همه‌جا. این را

نگوییم که این حرکت یک‌یک نفر را تربیه کرده؛ این‌طور باید گفته شود که فکر مشابه وجود داشت. همین قسمی که یک فکر در مصر وجود داشته، همین قسم فکر در پاکستان هم به وجود آمد. آن‌ها فکر کردند که تا چه وقت در زیر دست انگلیس بمانند. همین فکر در افغانستان هم به وجود آمد و چون همه‌گی فکر مشترک داشتند، ارتباطات قائم شد. مثال می‌دهیم؛ وقتی تره کی در افغانستان به قدرت رسید، یک نفر رفته بود در فاریاب که مردم را بگوید: «ای مردم، من از حرکت اسلامی از پاکستان آمده‌ام.» مردم مسلمان بود، خودش فکر داشت. وقتی دید که روسیه آمده، یعنی تره کی، در برابرش ایستاده شدند. هیچ‌کس مبلغ در آنجا نرفته بود. در پنجشیر، پیش از اینکه ما بیاییم و کار را شروع کنیم و با مردم گپ بزنیم، مردم پیش از ما آمادگی داشتند.

زمانی که آمدیم، هیچ مشکلی نداشتیم. مردم همین‌قدر کار داشتند که یک کسی باشد که جمع‌شان بکند. فکر را خودشان داشتند. به همین ترتیب، استعمار و ظلم و کفر در کشورهای اسلامی، در هر جایی، به این فکر شده بودند که این رژیم باید سقوط کند. دو راه بود: یک راه فکر ملیت‌پرستی که «ما برادر افغان هستیم، ما ترک هستیم، ما عرب هستیم؛ چرا زیر دست انگلیس باشیم؟ ما حکومت خود را جور می‌کنیم.» مگر نظام این حکومت چه باشد؟ اکثراً نظام‌ها سوسیالیست بودند. یک تعداد اگر سوسیالیستی بوده، اما یک تعداد غربی است. عراق را ببینید؛ وقتی قاسم ایستاده می‌شود

در برابر انگلیس، کودتا می‌کند، حکومت شاهی را سقوط می‌دهد و خود را سوسیالیست اعلان می‌کند. سوریه می‌رود طرف سوسیالیست، مصر می‌رود طرف سوسیالیست، لیبی، معمر قذافی که کودتا می‌کند، می‌رود طرف سوسیالیست، الجزایر به همین ترتیب.

نشنلیزم یکی و فکر سوسیالیستی دیگر. متأسفانه و متأسفانه مسلمانان در هیچ‌جا نتوانستند در همین‌قدر کشورهایی که بودند، نتوانستند کودتا کنند و رژیم‌ها را سقوط بدهند و حکومت خود را بسازند. حرکت بوده، جهاد بوده، حزب ساختند، مبارزه کردند، مثل اخوان‌المسلمین تلفات دادند؛ اما حکومت ساخته نتوانستند. در افغانستان، امان‌الله خان بر ضد انگلیس جنگ را شروع می‌کند؛ مگر حکومت اسلامی می‌آید؟ نی. ملا مشک عالم که ایستاده می‌شود و یک حرکت را شروع می‌کند، ملا مشک عالم به قدرت می‌رسد؟ نی. عبدالرحمان خان به قدرت می‌رسد. در برابر انگلیس، کسی به نام ملیت جنگ نکرده. من یقین دارم فردفرد مردم به نام خدا و شهادت رزمیدند؛ مگر حکومت می‌آید در دست امان‌الله خان. همان‌طور در تمام کشورها. بدبختی عالم اسلام در همین است که در همه‌جای دنیا، مردم به نام اسلام بلند می‌شوند؛ بزرگان که کافر هستند و نامسلمان و ملیت‌پرست، حرکت را می‌برند طرف مسائل دیگر و مسلمانان در کل سرکوب می‌شوند.

این دو دلیل دارد. خوب است که من از شما پرسان کنم: به نظر شما، در کل همین کشورهایی که یک‌بار خود را از زیر یوغ استعمار آزاد کردند، الجزایر، لیبی، تونس، مصر، عراق، سوریه، افغانستان، پاکستان، همه این‌ها حکومت‌های ملی‌گرا ساختند، نه حکومت اسلامی. شما دلیل این را چی می‌بینید؟ در حالی که اصل مردم مسلمان، حرکت به نام خدا و رسول بود. دلیل را چی می‌بینید که در یک کشور حکومت اسلامی کامیاب نمی‌شود و در همه‌شان ملی‌گراها کامیاب می‌شوند؟ دلیل این است که رهبری بسیار قوی نداشتند. تا حدی، طور مثال در سودان، مهدی آدم صوفی بود و تمام مردم سودان قبول کرده بودند که مهدی آخرزمان همین آدم است. فکر کن که یک ملت قبول کند یک نفر را منحیث مهدی آخرزمان؛ چقدر فداکاری می‌کند؟ خوب، قوی بوده که این‌قدر مردم را جمع کرده؛ مگر نتوانست.

یکی از گپ‌ها این است که فکر دینی و مذهبی داشته، فکر سیاسی نداشته. هر برادر باید دلیل بگوید که چرا این حالت آمد در جهان اسلام. یکی از حرف‌ها دست خارجی است. یک تعداد مطابق به نیت و فکر مردم حرکت نکردند. ان‌شاءالله تشریح کردم گپ را؟ جهان سوم را گفته توانستم و در جهان سوم اسلام را. گفتم دو حرکت است: یکی اسلامی و دیگرش نشنلیزم یا قوم‌گرایی. بعد که جنگ شروع می‌شود در برابر استعمار انگلیس، انگلیس شکست‌خورده می‌رود؛ اما در همه، این نشنلیست‌ها کامیاب

می‌شوند. اسلام در یک‌جا پیروز نشد. اخوان‌المسلمین دو میلیون پیرو دارد، ده هزار مسلح دارد؛ اما جمال عبدالناصر همراه پنج نفر صاحب‌منصب می‌تواند کودتا کند و قدرت را بگیرد؛ اما اخوان‌المسلمین با ده هزار مسلح و دو میلیون نفر نمی‌تواند کاری بکند. عواملش را چی می‌بینید؟

وقتی آن نقاط در دست‌شان باشد، مثل این است که دهنه گلبهار در دست‌شان باشد؛ دیگر کسی شور خورده نمی‌تواند. در پهلوی آن، یک مسابقه بین امریکا و روسیه از نقطه‌نظر نظامی وجود داشت که کدام نقاط را در دنیا بگیرند. به‌طور مثال، اگر کشتی‌های امریکا بیاید و بخواهد در نزدیک عربستان سعودی برود، مجبور است فاصله زیادی را طی کند. انگلستان یا فرانسه نیز اگر بخواهد به این منطقه برود، باید فاصله زیادی را دور بزند؛ اما اگر کانال سوئز در دست‌شان باشد، مسافت راه برای‌شان کوتاه می‌شود. بنابراین، کانال سوئز یک نقطه داغ است. روس‌ها همه تلاش‌شان در قسمت ناصر همین بود. از ناصر چند بار خواستند که برای ما در کانال سوئز یک پایگاه بدهید و امریکایی‌ها همیشه از سادات می‌خواستند که در کانال سوئز برای ما پایگاه بدهید.

نقطه حیاتی است و باید آن را بگیرند. به همین ترتیب، نقاط دیگر جهان نیز اهمیت داشت. دوباره می‌آیم بالای اصل حرف خود. این دو کشور، همین قسم قدرت سیاسی در دست‌شان، قدرت قوی نظامی پیش‌شان، اقتصاد قوی از خون ما و شما در پیش‌شان،

صاحب یک موقف و مفکوره‌اند؛ اما کشورهای جهان سوم تیت و پراگنده و هرکدام در فکر بهره‌برداری هستند و می‌خواهند از نظر اقتصادی بهره‌برداری کرده بتوانند و حکومت‌های دست‌نشانده بسازند. دیگران به اندیشه انتقال فکر خود، انتقال فرهنگ خود، فکر و فرهنگ و اقتصاد و سیاست مردم بومی را نابود کردن‌اند. آن را باید نابود کنند و از خود را در جای آن قرار بدهند. چنین است که همیشه روس‌ها وقتی مسئله اسلام مطرح شود، بالایش تمسخر کنند و باید یک تعداد کمونیست تربیت کنند که ضد اسلام باشد.

همیشه می‌گفتند اسلام مفکوره ارتجاعی چهارده‌صد سال قبل است؛ این به چی درد می‌خورد؟ شما امروز در پشت چی هستید؟ امروز دنیا دنیای ترقی است. ما و شما به یاد داریم که کمونیست‌ها همین حرف‌ها را می‌گفتند. کسی که از غرب می‌آمد، عارش می‌آمد و شرمش می‌آمد که خود را مسلمان بگوید. عار داشت که بسم‌الله الرحمن الرحیم بگوید. به حدی بالای فکرشان تأثیر کرده بود که وقتی خدا، اسلام و پیامبر می‌گفتی، خود را بسیار عجیب و غریب می‌دید که این مردم همه‌شان از دنیا بی‌خبرند و ترقی را نمی‌فهمند. می‌گفتند کشورهای مترقی نرفته‌اند و اصلاً در همان مزخرفات مذهبی خود باقی مانده‌اند؛ دنیا امروز به کجا رسیده و تو هنوز هم پشت همان کتاب‌های زرد می‌گردی و هنوز هم پشت همان ملای قریه خود هستی. چنین فکرهایی داشتند و بدون شک داشتند.

اگر ما برای‌شان می‌گفتیم که خلافت اسلامی، یک خنده دیگر هم می‌کردند. اگر برای‌شان می‌گفتیم حکومت اسلامی، باز می‌خندیدند و می‌گفتند حکومت اسلامی چیست؟ برادر، چهارتا عرب بیابان‌گرد در همان زمان بودند و یک نفر در بین‌شان آمده بود. باز پیامبر را هم فیلسوف نمی‌گفتند. یک حکومت ساخته بود، نظر به اقتصاد همان وقت که چهارتا عرب بود. تو حکومت چهارده‌صد سال قبل را می‌آوری و امروز در اینجا جابه‌جا می‌کنی؟ دنیایی که امروز علم دارد، تمدن دارد، این دارد و آن دارد، آن نظام غلام‌داری و برده‌داری را در حالی می‌خواهی بیاوری؟ این حرف‌شان بود. این فکر را از کجا کرده بودند؟ از همان‌جا برای‌شان فکر داده شده بود و ما و شما دیده بودیم که در نشستن، در رفتار، در خانه‌اش، در برخوردش، در خانواده‌اش و در همه‌جا، تحت فکر غربی یا کمونیستی بودند.

همین‌گونه مردم را مسخ کرده بودند و می‌خواستند همان قسم تغییرکرده‌ها را به قدرت برسانند، نه کسی دیگری را از بین مردم. این بود وضع در جهان. می‌آیم بالای نقطه جالب‌اش که همین وضع حال چه رقم برهم می‌خورد. دیشب من گفتم که وضع تغییر کرده است. این وضع چطور یک‌باره پایین و بالا می‌شود؟ چطور تغییر می‌کند؟ این روسیه است که حمله می‌کند و می‌آید افغانستان. با پیش‌روی‌های خود می‌خواهد پیش برود و می‌آید طرف افغانستان. ان‌شاءالله خسته خو نشدید؟ امریکا هم در پیش‌روی است. امریکا

کوشش می‌کند همیشه ترکیه را داشته باشد، ایران را در دست داشته باشد، پاکستان را در دست داشته باشد. همین قسم این کشورها در پیشش باشد. خوب، ببینید به نقشه روسیه؛ همیشه کوشش می‌کند که کشورهای ثروتمند مثل عربستان، عراق، کویت، امارات متحده عرب، ایران و این منطقه را در دست داشته باشد.

روسیه در تلاش بود که خود را برساند در آب‌های گرم و یک راه نزدیک پیدا بکند. ما و شما که جنگ کردیم، می‌فهمیم که راه نزدیک پیدا کردن چه اهمیت دارد و بلد هستیم ما و شما. روسیه اول خواست که از طریق ایران، در نقشه خود برسد. پیش از اینکه دیگر چیزها و مسائل کمونیزم در افغانستان مطرح شود، روس‌ها در ایران حزب توده را ساخته بودند. حزب توده وابسته به شوروی، داد می‌زد: من کمونیست هستم، سوسیالیست هستم، این می‌خواهم، آن می‌خواهم. روسیه این را ساخته بود تا زودتر خود را به اینجا برساند که امریکا جلوش را می‌گیرد. توسط شاه ایران که نفر امریکا است، حزب توده سرکوب شد. امید روسیه از آنجا قطع گردید. روسیه دیگر راه نداشت و می‌آید افغانستان.

باید از این کشور، از پشتونستان و بلوچستان بگذرد تا به آنجا خود را برساند. همین قسم است یا نیست؟ ببینید در افغانستان، پیش از اینکه در دیگر مکاتب حرفی باشد، در لیسه خوشحال‌خان و لیسه رحمان‌بابا، که هردویش مردم بلوچ و پشتونستان و مردم پکتیا و جنوب هستند، برای اولین بار کتاب‌های پشتوی کمونیستی می‌آید

در همین مکاتب. شما از نقطه‌نظر ترکیب اقوام در افغانستان می‌فهمین که قوم‌های افغانی ما و شما دو مردم هستند: یکی‌شان را غلزی می‌گویند و دومش درانی است. قندهاری‌ها همه‌شان درانی هستند. مردم پکتیا قسمتی از غلزی هستند و درانی‌ها که ظاهرشاه و محمدزی در قدرت هستند. غلزی‌ها؛ ترکی و حفیظالله امین کی و کی در قدرت نیستند؟ راه رسیدن به پاکستان و آب گرم از طریق غلزی است.

اینجاست که برای اولین بار، کتاب‌های کمونیستی که می‌آید، در افغانستان در بین پشتونستان و آن طرف، در پکتیا پخش می‌شود. ما و شما می‌دانیم که قوی‌ترین کمونیست‌ها از خوست جنوبی است. این تصادفی نیست؛ این طبق یک نقشه و برنامه است که اول بالای خوست کار کردند و اول بالای پکتیا کار می‌کنند. دو مکتب می‌سازد به نام خوشحال‌خان و رحمان‌بابا؛ هردویش لیلیه دارد. در مکاتب دیگر افکار کمونیستی آن‌قدر پخش نشده بود که در مکاتب رحمان‌بابا و خوشحال‌خان ختک؛ اکثر کمونیست شدند. امروز شمار زیادی از جنرال‌ها را می‌بینید؛ وطنجار، گلاب‌زوی، تنی و همه این جنرال‌های شناخته‌شده، کمونیست‌های دوآتشه هستند یا نیستند؟ لیسه خوشحال‌خان و رحمان‌بابا به این‌ها روس‌ها چانس داده بودند.

هرکسی که مکتب خوشحال‌خان و رحمان‌بابا را می‌خواند، اگر در دیگر مکاتب دو بورس روسیه بود، برای مکاتب خوشحال‌خان و

رحمان‌بابا بیست بورس روسیه بود؛ چرا که زودزود به روسیه بروند، در آنجا تربیه شوند و بیایند به افغانستان. اما در آن طرف سرحد، اجمل ختک ساخته، ولی‌خان و غیره جور کرده. همه‌شان با کمونیست‌های افغانستان یک‌دست بودند. در پهلوی فکر کمونیستی، فکر پشتونیزم را هم تزریق می‌کرد که «من پشتونستان می‌خواهم» تا به این ترتیب بتواند زودتر نفوذ کند و بیاید در افغانستان. روی همین فکر دیدیم که اولین بار که کودتا می‌کند، روس‌ها در رأس قدرت کی را می‌آورند؟ یک غلزی را می‌آورند. از درانی انتقال می‌کند به غلزی. کی را می‌آورد؟ نورمحمد تره کی؛ پشت سرش حفیظ‌الله امین. کی است؟ غلزی. بعد از او که ببرک کارمل می‌آید از جای دیگر و در آخر نجیب‌الله می‌آید که غلزی است.

ان‌شاءالله تشریح کردم. تا روزی که روس‌ها از افغانستان می‌رفتند، کسی شاید این‌طور فکر می‌کرد که گپ به همان سادگی است؛ در حالی که تا روزی که روس‌ها می‌رفتند، در این فکر بودند که باید غلزی‌ها در قدرت باشند و این مردم است که به نفع روسیه کار می‌کند و از این طریق است که من به اهداف خود در افغانستان می‌رسم. امریکا در اینکه این را جلوگیری کند، در روبه‌روی آن کمربند انداخته، در دوروبر کشورهای پاکستان، ایران، ویتنام و غیره کمربند انداخته که این از بالا پایین نیاید. در جاپان پایگاه دارد، در کوریا است، در ویتنام چقدر تلفات داد و جنگ کرد. همان قسم

برما. به‌طور مثال می‌آید اندونیزیا، پاکستان، ایران و ترکیه؛ همه‌شان را در یک پیمان آورده بود.

در روبه‌روی‌شان کمربند انداخته بود که پایین نیایند. روس‌ها برای اینکه کمربند را از بین ببرند و بتوانند پیش بروند، وقتی که در ایران و جاهای دیگر نتوانستند، اولین بار توسط داود کودتا کردند. کودتای داود تا حدی غلزی‌ها را قوی ساخت. داود را برطرف می‌کنند و نورمحمد تره کی را می‌آورند. اینجا است که باید قدم‌های دوم را بردارد. این اقدام روسیه که می‌خواهد این‌طور بیاید، وقتی اینجا بیاید و این سرک را وصل کند، پشتونستان را تجزیه بکند و خود را برساند در بحر عربستان سعودی، وضعش چطور می‌شود؟ این مثال را کسی دیگر آن‌قدر درک کرده نمی‌تواند. ما و شما که در این جنگ‌ها تجربه داریم، درک می‌کنیم. من برای شما یک مثال می‌گویم. شما این‌طور فکر بکنید که احزاب مختلفی وجود دارد؛ طور مثال در کندز، حزب است، جمعیت است و حرکت است و غیره. ما در همان کندز یک منطقه را، اگر ما و شما در دره خیلاب برویم، مثلی که رفتیم، دره خیلاب را بگیریم و یک منطقه قوی نظامی بسازیم، چی فکر می‌کنید؟ همان جمعیتی‌های ضعیف ما که همان‌جا بودند، دیگر حرکت و حزب اسلامی جرئت حمله بالای‌شان را دارد؟ نفس حضور ما و شما در آنجا، می‌دانید چقدر تأثیر می‌کند؟ مجبور است که اشکمش باید با ما و شما کمی حرف بزند. مجبور است خان‌آباد بیاید با ما و شما حرف بزند.

درس ششم

ملا مشک عالم و میر مسجدی خان از مبارزان واقعی جنگ افغان و انگلیس

وقتی ما در پنجشیر بودیم، گپ به این قسم نبود. وقتی آنجا رفتیم، گپ تغییر کرد. به طور مثال، ما و شما گروپ‌های پراگنده در شمال کابل داریم. اگر حزب اسلامی بیاید در شکردره یک پایگاه قوی بسازد و پنج یا ده کندک نظامی خود را جابه‌جا کند، جمعیتی‌های ما و شما، هرچه که باشد، مجبور هستند که به آن طرف نرمش نشان بدهند. وقتی روسیه در اینجا برسد، سعودی نمی‌تواند روسیه را نادیده بگیرد که صدها کشتی در روبه‌رویش است. او نمی‌تواند دیگرهایش را نادیده بگیرد و بگویی و یا نگویی، زیر تأثیرش می‌رود. اینجا بود که روس‌ها می‌خواستند با آمدن در اینجا، همه این منطقه را زیر دست خود بگیرند؛ خصوصاً شاخ آفریقا در دست‌شان باشد، جاهای مختلف در دست‌شان باشد و منطقه را محاصره کرده باشند.



یکی از پلان‌های برژنیف این بود که به شرق میانه از بالای افغانستان بیاید و از پایین، کشورهای مختلف را محاصره کند. لشکرکشی به افغانستان روی همین فکر شروع

می‌شود. وقتی به افغانستان می‌آید که برود طرف آب‌های گرم، حالا رقابت است. امریکا در یک منطقه می‌آید و روسیه در یک منطقه دیگر. وقتی در افغانستان می‌آید، حالتی است که همه دنیا در آن زمان فکرشان این بود که کمونیزم چیز شکست‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر است. تو بگویی یا نگویی، سوسیالیسم دنیا را می‌گیرد؛ جبر تاریخ است. از نقطه نظر فکری، بالای ما و شما تأثیر می‌انداخت. شما خواسته باشید یا نخواسته باشید، ما آمدنی هستیم. ده تا دوازده سال پیش از هجوم در افغانستان، به همین ترتیب یک حالت هجومی وجود داشت.

کسی جرئت می‌کرد که روسیه را بگوید یک کشور پس‌مانده است و از گرسنگی خواهد مرد؟ یک روز مجبور است شلغم و کچالو از ایتالیا گدایی کند؟ اصلاً این فکر وجود نداشت. از نقطه نظر نظامی، در رأس مردمش فکر می‌کرد جنتی که در آخرت وعده داده شده، در روسیه وجود دارد. از نقطه نظر فکری هم به همان ترتیب. از نظر نظامی، امریکا را در ویتنام و جاهای دیگر شکست داد؛ لائوس، کمبودیا و ویتنام، همه‌شان کمونیست شدند. تمام قدرت در دست روسیه، در حالتی قرار داشت که غرب در حالت دفاعی و روسیه در حالت تهاجمی بود. هم از نقطه نظر فکری و هم از نقطه نظر نظامی، از هر نقطه نظر در حالت تهاجمی قرار داشت.

به همین ترتیب، برای اولین بار می‌آید در افغانستان، در حالی که کشورهای دیگر را قبلاً اشغال کرده بود. در افغانستان می‌آید که

باز پلان خود را دوام بدهد. بعداً که در افغانستان چی می‌شود و چطور چرخش می‌کند، مسایلی را که تشریح کردم، کسی سوال دارد؟ کمونیست را گفتیم، مسئله امریکا را گفتیم، طرز کارشان را گفتیم که در کشورهای جهان به چی ترتیب است. کمتر در قسمت افغانستان تشریح کردم که در این کشور به چی ترتیب بود. بازهم تکرار می‌کنم که حالا روس‌ها آمدن در آب‌های گرم، محاصره کردن عربستان سعودی. و امریکا را تشریح کردم که می‌خواهد یک کمربند بیندازد، سرتاپا، که روسیه نباید بیاید.

به این ترتیب، شما می‌بینید که این‌ها از سبب اهداف خود چطور کشورها، ملت‌ها و مملکت‌ها و دین، مذهب و عنعنات، همه چیز مردم را الهدست خود قرار داده و چطور الهساتری خود می‌سازند. همه چیز در نزدشان است. نه انسان این مردم ارزش دارد، نه دینش ارزش دارد و نه مذهبش ارزش دارد و نه اقتصادش که خراب شود. نه اینکه دنیا طرف فقر برود، هیچ چیزی برایشان ارزش ندارد. همه چیز آلهدست و وسیله‌ی بازی‌شان است. مسئله عمده در نزدشان رسیدن به اهدافشان است. از همه کرده، حالا بیایید افغانستان را می‌بینیم. در این کشور، زمانی که این کشمکش‌ها شروع شد، مسئله پشتونستان را داغ می‌سازند، مسئله آب هلمند را داغ می‌سازند. این مسایل را روس‌ها داغ می‌سازند.

اولین بار شروع می‌کنیم از همین قسمت. اولین بار افغانستان را از نقطه نظر سیاسی به همسایه‌هایش دشمن جور می‌کند. با ایران

رابطه‌اش را قطع می‌کنند. در یک نقطه دیگر با پاکستان قطع می‌کنند. دو همسایه مسلمان که دارد، با هر دوی آن در جنگ می‌برد. زمانی که در جنگ روبه‌رو می‌کند، در آن چاره نمی‌بینید. حالت را قسمی می‌سازد که دست دراز کند، برود طرف روسیه. زمانی که می‌خواهد طرف روسیه دست دراز کند، از روسیه تانک و توپ و این مسایل را بگیرد، مصیبت شروع می‌شود. پیش از آن، روس‌ها در افغانستان هسته حزب دموکراتیک خلق را تأسیس کردند. تعدادی را جمع کردند. داستان‌هایش را در کتاب‌های تاریخ بخوانید که این حزب چطور ساخته شد، به چی ترتیب ساخته شد، این حزب را توسط چند نفر زن، روس‌ها چطور در افغانستان پایه‌گذاری کردند.

این زن‌ها که یک زن و چند تا دختر بودند، چی کار می‌کردند و چطور صاحب‌منصبان را جمع می‌کردند و چطور خود را بزرگ می‌ساختند و در ارتباط با سفارت روسیه چی گپ‌ها بود، از حوصله مجلس دور است. شروع کردند حزب دموکراتیک خلق و این حزب فوراً که هسته‌هایش ساخته می‌شود، با داود به تماس می‌شوند. ارتباطات ساخته می‌شود و انکشاف می‌کند. زمانی که انکشاف کرد، ببینید خودش است، بنام غیرمنسلک و بی‌طرف، خودبه‌خود تحت تأثیر روس‌ها قرار می‌گیرد. داود صدر اعظم است، تا هنوز رئیس‌جمهور هم نشده است. وقتی که دست روسیه داخل می‌شود، برای اولین بار افغانستان شروع می‌کند گروپ‌گروپ بچه‌های

اطرافی فرستادن به شوروی؛ بچه‌هایی که نه چیزی را دیده بودند، نه دنیا را و نه از اسلام خود دقیق چیزی را فهمیده بودند.

جز اسلام سنتی که در خانه خود یاد گرفته و از ملا امام منطقه خود شنیده، از دنیا بی‌خبر است. حرکت جوان‌ها از افغانستان شروع می‌شود طرف روسیه، بنام نظامی، یا انجینر و یا مهندس و یا دکتر. می‌روند در دانشگاه‌ها. این بیچاره‌ها در کابل هم جز توهین و تحقیر چیزی ندیده بودند؛ فقط یک جوره بوت و یک جوره کالا که دولت می‌داد، بالاتر چیزی را ندیده بودند. از اسلام هم جز کلمه و نماز بالاتر گپی را نمی‌فهمید. نمی‌دانست اصلاً اسلام نظامی است که باید همه اجتماع را اداره کند. در گذشته‌ها هم پشت کوه قاف و «مچم» داستان‌های غلطی را شنیده بودند. اصلاً از گذشته اسلام و از عظمت اسلام هیچ خبر نداشتند.

گفتم همه معلومات این جوانان از گذشته اسلام بسیار مختصر، از سیرت پیامبر(ص) بسیار کم بود. در پهلویش از جهاد و این حرف‌ها جز نام حضرت خالد را شنیده و دیگر حرفی را نمی‌فهمیدند. در مسایل اسلامی، از اینکه در برابر این فکرهای ملحدانه، اسلام چی منطق دارد و چی دلیل، هیچ گپی را بلد نبودند. با این فکر و دانش کم، یک بار روسیه می‌رود. وقتی که در روسیه می‌رود، آنجا نظام را می‌بیند و برایش درس داده می‌شود؛ فلسفه حزب کمونیست، فلسفه تاریخ و اقتصاد و پیشرفت. وقتی عقب‌ماندگی خود را در کشور می‌بیند و پیشرفت را در آنجا می‌بیند، پیش‌آمد را می‌بیند،

آزادی را می‌بیند، شراب و زن را می‌بیند، جوان هم است و مفکوره دیگر هم ندارد؛ این‌که راه گم نشود، کی راه گم شود؟

فوراً عقیده خود را تغییر می‌دهد و این قسم فکر می‌کند که همه این نابسامانی‌ها از اسلام بوده. اسلام است که ما را در منطقه پس‌مانده ساخته است. اسلام است که این حالت را آورده است. اسلام برای ما نه توپ ساخته و نه طیاره ساخته؛ من چی کنم این کتاب‌های زرد را؟ این مردم را ببین، مذهب و دین‌شان را که توپ ساخته شده، طیاره ساخته شده، این شده و آن شده. علت پسمانی که من نتوانستم، همان اسلام است. این جوان خبر نیست که اصلاً این گپ نیست، گپ چیزی دیگری است. گروپ‌گروپ می‌روند به طرف روسیه. تمام سلاح شکسته و ریخته روسیه می‌آید در افغانستان. از نقطه نظر نظامی، ترک‌ها که قبلاً درس می‌دادند، از افغانستان خارج می‌شوند.

تشکیل اردو، سلاح اردو، صاحب‌منصب، همه در دست کی می‌افتد؟ در دست کمونیست‌ها، در دست روس‌ها. از نقطه نظر اقتصادی، روس‌ها شروع می‌کنند که تو چی ضرورت داری که بروی پاکستان بخری؟ من برایت مهیا می‌سازم. تراکتور، بلدوزر، گندم کمبود داری، مه برایت مهیا می‌سازم. روغن می‌گیری، من از تاجیکستان برایت روان می‌کنم. فابریکه می‌خواهی بسازی، من برایت می‌سازم. سرک جور می‌کنم، مه برایت می‌سازم. امریکایی‌ها را نمان، همه را من برایت آماده می‌سازم. فرانسوی را نمان. نظامی وابسته شد،

اقتصاد وابسته شد، حزب هم ساخته و افراد کمونیست هم در روسیه تربیت شد. کار شروع است. به این ترتیب همه چیز را وابسته به خود ساخته است. می‌ماند مسئله سیاسی. در مسئله سیاسی، افغانستان ابداً جرئت نکرده در زمان ظاهرشاه که یک رأی خلاف روس‌ها بدهد. هرچه که سفیر یا نماینده روس اشاره می‌کرد، در سازمان ملل متحد همان موقف بود. در افغانستان هرچه که سفیر روسیه اشاره می‌کرد، ظاهرشاه همان‌طور انجام می‌داد. این جرئت را نداشت که حرف بزند. شما ببینید جاپانی‌ها و فرانسوی‌ها اهداف استعماری خود را داشتند. می‌خواهند بیایند که نفت سمت شمال را آن‌ها بکشند. روس‌ها یک اخطار نازک می‌دهند در زمان هاشم خان که غربی‌ها را در سرحد ما نمانید، سرحد من ناامن می‌شود.

آن‌ها را جواب می‌دهد. وکلای دوره سیزدهم است، فراموش کرده‌ام؛ این‌ها می‌خیزند در برابر هاشم خان که این خارجی‌های دیگر نفت را می‌کشد، چرا قبول نکردید؟ هاشم چیزی برای گفتن ندارد. حکومت هاشم خان حکومتی نبوده که در دست خودش باشد. حکومتی است وابسته که از خود هیچ اختیار ندارد. حتی تا روزی که کمونیست‌ها قدرت می‌گیرند، بیرق‌های سرخ بالا می‌شود و به پیامبر خدا(ص) توهین را شروع می‌کنند. وقتی که می‌خواهد اندک کمونیست‌ها را فشار بدهد، سفیر روسیه وقتی چشم می‌کشد بالای ظاهر خان، دیگر او قدرت ندارد. یک رژیم پوشالی وابسته است.

همه چیزش در دست روسیه است. او اصلاً از خود اختیاری ندارد. همه چیز در دست روسیه است؛ اقتصاد، نظام، کار و روابط خارجی. حزب هم در داخل ساخته و این سیلی است که پیش می‌آید و این کشور را طرف تباهی می‌برد و می‌رود. روس‌ها که طرف اهداف خود برسند، هیچ کسی جرئت ندارد در برابر آن‌ها یک «نه» بگوید. یک «نه» کوچک کسی گفته نمی‌تواند در برابر آن‌ها. اینجاست که روس‌ها بدون مقاومت کودتای خود را می‌کنند. داود را منحیث یک پل جور می‌کنند. در کودتای اول خود که تیر می‌شود، کودتای دوم خود ترکی را می‌آورند. راست می‌آورند نفر خود را؛ دیگر کسی نیست که در برابرشان مقاومت کند و اعتراض نماید.

مسئله افغانستان را در این قسمت می‌مانیم و دوباره می‌رویم بالای جهان سوم که مولوی صاحب گفته بود و دوباره می‌آییم بالای افغانستان در جهان سوم. در گذشته‌ها، پیش از اینکه روسیه و کمونیست‌ها به قدرت برسند، شما می‌فهمین که تمام کشورهای مسلمان من و تو، همین قدر مسلمان که وجود دارد، یا در دست فرانسه بود یا در دست انگلستان. از همین دو کشور متأثر بودند، مستقیم و یا غیرمستقیم. کمتر کشورها را در شمال روس‌ها گرفته بود. در آن زمان کمونیست‌ها نبودند، تزارها بودند. کشورهای دیگر را همین دو کشور گرفته بود. افغانستان هم آن‌طور استقلال نداشت. شما می‌دانید که انگلیس برای عبدالرحمن خان جیره می‌داد.

این‌که بنام امیر در این منطقه بود، خودش پادشاهی دعوا نداشت؛ نماینده بود از طرف وایسرای هند در اینجا. مثل اینکه یک هندی نماینده روان کند در اینجا. این را سالانه چند روپیه برایش می‌داد که تو در برابر روس‌ها، در همان‌جا باش. تمام این کشورهای جهان اسلام تحت تأثیر انگلستان بود. الجزایر زیر دست فرانسه، در پهلوی الجزایر تونس زیر دست فرانسه، لیبی زیر دست ایتالیا، مصر زیر دست انگلیس بود. همین قسم تمام این کشورها: سوریه، فرانسه؛ عراق، انگلیس؛ سعودی، انگلیس؛ کشورهای دیگر خلیج زیر دست انگلیس؛ پاکستان و هندوستان زیر دست انگلیس. همه این‌ها یا زیر دست این است یا آن؛ یا هم زیر دست انگلیس است و یا هم زیر دست فرانسه.

در برابر این‌ها، این قدر استعمار، از طرف مسلمانان وقت و ناوقت یک شورش، مثلی که در افغانستان جنگ‌هایی بوده، وجود داشته که ما تسلط انگلیس را نمی‌خواهیم. در هرجا این شورش‌ها توسط کی سرکوب شده؟ توسط حکومت‌هایی که در رأس بوده‌اند؛ نماینده انگلیس و وابسته به این کشور بوده‌اند، که دارای ابا و قبا و ریش، به زعم خودش، امیرالمؤمنین، نامش عبدالرحمن خان یا حبیب‌الله خان، وظیفه‌اش عیاشی. هر بار که ملت خواست خود را از زیر ظلم کمونیست و استعمار انگلیس نجات بدهد، توسط خود حکومت سرکوب می‌شوند. شما خبر دارید که در جنگ اول و دوم افغان و انگلیس، زمانی که انگلیس‌ها شکست می‌خورند، یک تعداد

مردم که مجاهد بوده، مثل ملا مشک عالم که بیرق جهاد را بالا کرد، میر مسجدی خان در شمالی، به همین ترتیب مردم‌های دیگر.

ملا مشک عالم کلان عالم بود. زمانی که انگلیس می‌آید و شکست می‌خورد و بیرون می‌شود، عبدالرحمن خان به قدرت می‌رسد. شما تاریخ عبدالرحمن خان را بخوانید که ملا مشک عالم را نوشته کرده: «این ملا مشک عالم نیست، ملا موش عالم است.» ملا مشک عالم را که انگلیس به لک‌ها روپیه مصرف کرده بود که این را بکشد، نتوانسته بود؛ نمی‌توانست که در دستش بیاید. زمانی که عبدالرحمن خان را انگلیس به قدرت رساند، اولین کاری را که عبدالرحمن خان کرد، چه بود؟ زمانی که دید مردم دیگر عادی هستند و این ملا مشک عالم و میر مسجدی خان یک عمر جنگ کرده‌اند، این‌ها مردم دارند و مسلح هستند، این به آینده من خطرناک است. فکر کرد که من اله‌دست انگلیس به همین ترتیب دوام بدهم، این‌ها در برابر من مخالفت می‌کنند.

پس چه باید بکنم؟ اول باید این‌ها را از بین ببرم. می‌دانید که چطور سر ملا مشک عالم را کند؟ ملا مشک عالم را نزد خود خواست در مرکز. ملا مشک عالم فکر کرد وقتی من به مرکز شاهی بروم، من را از بین می‌برد؛ چون این نفری است که توسط انگلیس به قدرت رسیده است. عبدالرحمن خان چه کرد؟ ساده تمام مولوی‌ها را جمع کرد که شما فتوا بدهید: او مردم! من پادشاه

هستم؟ بلی. اطاعت از امیر اسلام جایز است؟ بلی. ملا مشک عالم تمرد کرده؟ بلی. نوشته کنید که این آدم متمرد است، قتل‌اش واجب است. از نقطه نظر مسایل اسلامی، اطاعت می‌کند یا نمی‌کند؟ به همین ترتیب بود که او را از بین برد.

تمام سرانی که از اقوام مختلف بودند و در برابر انگلیس جنگ کرده بودند، یکی‌یکی‌شان را عبدالرحمن خان بنام دین و مذهب کشت. آن‌ها بنام دین و مذهب انگلیس را شکست دادند، عبدالرحمن خان دوباره بنام دین و مذهب این‌ها را از بین برد. این مثال را به خاطر این گفتم که ملت اسلام بفهمد که در بی‌خبری آن‌ها، این شاهان و حکومت‌ها چطور از نام اسلام به نفع خود و حکومت خود استفاده می‌کردند و چطور همه چیز را از بین می‌بردند. این شاهان ملیت‌خواهی را در بین مردم دامن می‌زدند و هر رقمی که می‌توانستند، این‌ها را در کشمکش می‌انداختند.

جنگ جهانی دوم یک حالت دیگر را در دنیا ایجاد کرده بود. اثرات این جنگ در افغانستان، وضع جدیدی را ایجاد کرده بود. ان‌شاءالله همین مسئله را به خوبی تشریح کرده توانسته باشم. برادران خوب فهمیدند که چطور وضع تغییر کرده. تا همین قسمت کدام سوالی است؟ از این به بعد در همه‌جا در برابر امپریالیزم امریکا، سوسیالیسم قرار ندارد. اینجا اگر امپریالیزم امریکا و افکارش است، در مقابلش اسلام است. آنجا اگر چیزی دیگری است، اینجا نهضت‌های اسلامی است. مسلمانان حالی مثل ناسیونالیزم چیزی

نیست که از خود چیزی نداشته باشد. حکومت اسلامی معلوم است. در گذشته‌ها حکومت اسلامی وجود داشته، سال‌ها حکومت اسلامی بالای مردم حکم‌روایی کرده، شکلش معلوم، اقتصادش معلوم و همه مسایلش معلوم است.

اسلام یک ایدئولوژی است که همه مسایل را دارد. این مثل مذهب هندوئیزم نیست که تنها عبادت را داشته باشد؛ تنها مربوط به این باشد که فقط در کنج همان عبادت‌خانه باشد و به کار سیاست و دولت و مردم هیچ غرضی نداشته باشد. اسلام چیزی است که تنها در عبادت‌خانه نیست. این می‌آید و در اجتماع حکومت می‌کند. همه گوشه‌های زندگی بشر و همه گوشه‌های زندگی اجتماع را ترتیب و تنظیم می‌کند. این ادعا را دارد که بشر اگر می‌خواهد خوشبخت شود، چی در دنیا و چه در آخرت، بیاید زیر سایه دستور و قانون خدا(ج).

به این ترتیب، در زمان حال جنگ افغانستان، در پهلوی قوت ساختن و ماندن، روح تازه و فکر نو و حرکت نوی را در همین قسمت ایجاد کرده است. امریکا می‌خواهد به شدت از این جلوگیری کند و این را پارچه کند و نگذارد که این کار صورت گیرد. حالا من برای شما می‌گویم که امریکا چی کارها را کرده است. در ارتباط با دیگر کشورها تماس نمی‌گیریم. می‌آییم بالای افغانستان. در قسمت این کشور صحبت می‌کنیم که امریکا چی مسایلی را شروع کرده برای فعلاً در افغانستان. وضع را در این کشور

تحلیل می‌کنیم. می‌آییم در قسمت افغانستان تحلیل کرده می‌رویم، وضع داخلی خود کشور را و بعد دست‌های امریکا را؛ تا باز تحلیل کرده بتوانیم که پاکستان چرا این کارها را می‌کند.

گپ ایران چیست؟ جمهوری اسلامی در پهلوی ما است، قسمت‌های دیگرش چیست؟ قسمت افغانستان از نقطه نظرهای مختلف. اول در افغانستان بسیار مختصر در قسمت گذشته صحبت می‌کنیم که برای برادران سابقه ذهنی پیدا شود. کشوری که بنام افغانستان داریم، دوصد سال پیشتر این کشور به این ترتیب نبود. شکل جغرافیایی این کشور را که حالا شما می‌بینید، مشت بسته‌واری، شکلش این قسم نبود. این کشور به مراتب بزرگ بوده و نام دیگری داشته و ما و شما در تاریخ خواندیم که گاهی خراسان و گاهی آریانا و امثالهم و مراحل مختلف را این کشور طی کرده است. همیشه، مثلی که روس‌ها از شمال آمدند، یک بار و یا هم دوبار؛ از جنوب بالای این کشور حمله شده. حملات همیشه از بالا آمده.

در نقشه می‌بینید که اینجا چین است و در طرف دیگر اروپا و طرف دیگر هندوستان و طرف دیگر بخارا. افغانستان یک چهارراه بوده. اگر می‌خواست که هندوستان مال تجارت و مسایل خود را به بخارا برساند، می‌آمد به افغانستان. از بخارا هر چیز خود را که می‌خواست به هندوستان ببرد، باید از افغانستان می‌گذشت. اگر از اروپا مال به چین می‌رفت، باید از قسمت افغانستان می‌گذشت. از چین اگر

می‌رفت طرف اروپا و عرب، باید از قسمت افغانستان می‌گذشت. افغانستان حیثیت چهارراه را داشت. نفس خود چهارراه بودن سبب شده بود که هر روز این مردم در بدبختی زندگی بکنند.

مثل این‌که ما و شما فکر بکنیم که در بین احزاب، حزب باشد، جمعیت باشد، حرکت باشد و امثالهم. یک نقطه مرکزی وجود داشته باشد که همه راه‌ها از آن بگذرد و بالای همین نقطه، هر کسی کوشش کند. ببینید، ما و شما در کارهای جهادی خود دیدیم که روی همین یک نقطه که چهارراه باشد، وقتی اختلاف وجود داشته باشد و قدرت‌خواهی باشد، هرکس برای تصرف این چهارراه کوشش می‌کند. چهارراهی که از هر راه بروی، باید از آن بگذری. یکی از عوامل بدبختی این ملت همین مسئله بوده است. سال‌ها این مردم کشته داده‌اند؛ مسئله، همین چهارراه بودن است. اگر این جغرافیا در یک جای دیگر می‌بود، این‌قدر با مشکلات مواجه نمی‌شد. یکی از سبب‌های تحول و تغییر و حضور تمدن‌ها در این کشور هم همین بوده است.

چرا وقتی افغانستان در چهارراه بوده، از هر تمدنی که باشد، در اینجا می‌آید؟ حالا همین است؛ وقتی در افغانستان زمین را حفر می‌کنند، سکه‌های مختلف پیدا می‌شود. سکه چینی پیدا می‌شود، سکه رومی هم پیدا می‌شود، بخارایی پیدا می‌شود، از هندو هم پیدا می‌شود. وقتی تمدن گذشته را می‌بینید، طور مثال یک مجسمه و یا یک جام یا یک موضع باستانی را می‌بینید، از مدنیت‌های مختلف

گرفته شده است. از یونانی است؛ اسکندر مقدونی آمده و قسمت‌هایی از آن می‌ماند. قسمت‌های مختلف این تعمیر، هنرهای مختلف، از جمله هندوها و چینی‌ها را نشان می‌دهد. ساختمان‌هایی که از گذشته‌ها است، دیده شود، سه یا چهار تمدن در آن تأثیر داشته است.

به همان ترتیب سکه، به همان ترتیب عنعنات‌شان و به همان ترتیب مردم. وقتی چنگیزخان حمله می‌کند، مردم خود را می‌آورد و در اینجا جابه‌جا می‌کند. کسی دیگری که از جنوب می‌آید، مردم خود را اینجا می‌ماند. به همین ترتیب که چهارراه است، ملیت‌ها یک ملیت واحد نیست؛ ملیت‌های مختلف آمده‌اند. در این کشور تاجیک‌ها، پشتون‌ها، ازبیک‌ها، هزاره‌ها، نورستانی‌ها، ایماق‌ها و بلوچ‌ها زندگی می‌کنند. وقتی شمار شده بود، نمی‌دانم برادرها به یاد دارند یا ندارند، از نقطه‌نظر ملیت‌ها ۱۴ یا ۱۵ ملیت است در افغانستان و ۳۰ لسان است. ملیت‌های مختلف، حیثیت چهارراه بودن را نشان می‌دهد و این‌که تمدن‌های مختلف و حملات مختلف در این کشور در طول تاریخ شده است.

همیشه از شمال آمده است. چی وقت این مسئله کمی آرام شد؟ تاریخ افغانستان را بخوانید؛ از اولش که در این کشور خون است و جنگ است تا به امروز، فقط یک مدتی آرام بوده است. آن کدام تاریخ بود؟ وقتی که مردم ضرورت به این راه نداشتند. کشتی برآمد، مسئله بحر برآمد، تجارت زیاد توسط بحر صورت گرفت. اینجا را

روس‌ها گرفتند، دیگر ضرورت به این چهارراه نبود. این کشور از بحران دور ماند. چیزی که دوباره افغانستان را از این به بعد مطرح می‌سازد، مثل سابقش باز مسئله چهارراه شدن است. شما شنیده باشید در رادیوها که پاکستان عجله دارد خود را در کشورهای آسیای میانه برساند و تجارت خود را شروع کند. یکی از عواملی که می‌خواهد زود قضیه افغانستان حل شود، این است که باید از اینجا سرک بگذرد و تجارتش رشد بکند.

مردم آسیای میانه به عین شکل ضرورت دارند. چند وقت پیش صحبت شده بود که در اینجا یک خط آهن کشیده شود. کسی می‌گفت که از تاجیکستان برود در چین، کسی می‌گفت که از افغانستان کوتاه می‌شود. این حالت، با نو آزاد شدن این کشورها، در پهلوی احساس اسلامی ایجاد شد. چند روز پیش شما مجلس‌ها و کنفرانس‌ها را در تهران شنیدید. کشورها جمع شدند که از نقطه‌نظر اقتصادی روابط ایجاد کنند. در هر یکی از این حرف‌ها، هیچ کسی نمی‌تواند که این چهارراه را نادیده بگیرد. هرچه که باشد، باید در این چهارراه باشد. این کشورها برای این‌که بتوانند مواد به خود بیاورند، راه دیگری ندارند، جز بحر یا ریل و موتر که باید از افغانستان بگذرد. وقتی که بخواهند از غرب چیزی را بیاورند، فکر کن از اینجا که بیاورند نزدیک است.

به‌طور مثال از کانال سویس بگذرد، بیاید اینجا و برود طرف روسیه. این گذشته‌هایش بود که چهارراه بود و ملیت‌های مختلف و

جنگ‌های مختلف. بعد از مدتی که می‌گذرد، این تمدن سقوط می‌کند. یکی از علت‌هایش این است که خط راه وجود نداشته است. دیگر بدبختی این بوده است. این مسئله را باید بفهمیم که در دنیا یکی از مسائل این است: هر دفعه یکی از اقوام که در گذشته مدنیت و تمدنی نداشته، آهسته‌آهسته آمده، حکومت را گرفته، بعد که حکومت گرفته، متمدن شده، زندگی شهری پیدا کرده، بعد عیاش شده و بعد از عیاشی آمده و سقوط کرده است. عرب‌ها را مثال می‌زنیم. عرب‌ها مردم بیابان‌گرد بودند. عرب هیچ تمدنی در گذشته نداشت. هیچ چیزی نداشته است؛ فقط پیامبر خدا ص وقتی که می‌آید، عرب‌ها را جمع می‌کند و عرب صاحب یک فکر و ایدئولوژی بنام اسلام می‌شود.

یک‌بار است که عرب بیدار می‌شود. در کمترین وقت دنیا را می‌گیرد؛ هم فکر دارد و هم شمشیر. عربی که هیچ چیزی نداشت و یک زندگی ساده و دهقانی داشت. این‌ها دارای زندگی صحرایی و کوچ‌نشینی بودند. آرام‌آرام می‌روند، حکومت را می‌گیرند، بعد تمدن پیدا می‌کنند، پیش می‌روند و تمدن‌شان به اوج می‌رسد. در کدام دوران؟ در دوران خلفای عباسی. می‌فهمید که در دوران خلفای عباسی، مرکز تمدن دنیا، جهان اسلام بود. این مرکز در دست مسلمانان بود. ان‌شاءالله تشریح کردم؟ شما شاید در کتاب‌ها خوانده باشید، از عیاشی‌های خلفای عباسی. این‌ها چی نوع عیاشی‌هایی داشتند و به چی ترتیب حکومت داشتند و به چی

ترتیب این مردم غرق فساد، جواهر و زندگی تجملی بودند؟ یادآوری‌اش اینجا خوب نیست. تاریخ نوشته کرده: خلیفه مسلمان وقتی که در دربار می‌رفت، دو طرف زینه‌ای که این آدم بالا می‌رفته، طلایی بود و دختران جوان ایستاده بودند.

این خلیفه مسلمان در سر هر یکی از دختران دست مانده، بالا می‌رفت؛ می‌فهمید. یک‌بار هارون‌الرشید، پسر خود مأمون‌الرشید را، فکر کنم، عروسی می‌کند. دختر یک وزیرش را برایش می‌دهد. در این عروسی مقدار مصرفش، علاوه بر این‌که مصرف زیاد کرده بوده، تنها یک نوع طعامی که پخته شده بوده، در همان زمان، فراموش کردیم که بیست هزار درهم بود. یک قاب نان تیار شده بود. مردم می‌گفتند: این چیست؟ خلیفه را آوردند. همان خسر دعوت ترتیب کرده بود. گفته بوده که پنجاه هزار دینار خرچ شده است. خلیفه پرسان کرده بود که این چیست؟ گفته بود که این یک قسمت مخصوص زبان ماهی است. حالا از همین بفهمید که گپ چیست. زمانی که بخششی شروع شد، چندین هزار نفر در این عروسی بود. برای هر نفر یک خریطه داد. در درون این خریطه یک کارت بود. در این کارت چیزی نوشته بود. معلوم نبوده که چی، برای کی می‌رسد.

مثلاً وقتی که مردم خریطه را می‌گرفتند، آن کارت را پیدا می‌کردند. در کارت نوشته بود، طور مثال: پنج هزار جریب زمین قتغن برای فلانی بخشش، دو هزار جریب فلان‌جا بخشش.

ثروت‌های بسیار زیاد می‌بینید. عیاشی‌ها وقتی که در همین سرحد می‌رسد، خداوند این پادشاهی‌ها را از بین می‌برد. همه تمدن‌ها به همین ترتیب شده است. یک قوم وحشی دیگر می‌آید که او چنگیز است. هلاکو می‌رسد در قسمت این آخرین خلیفه که معتصم‌بالله است. این را دستگیر می‌کند. وقتی که خزانه را باز می‌کنند، این‌طور نیست که کسی بگوید یک مشت زمرد یا یک مشت یاقوت؛ راش‌راش از جواهرات است. هلاکو برایش می‌گوید: چرا این را در برابر من خرچ نکردی و چرا برای سربازان مصرف نکردی که مبارزه می‌کردند؟ نمی‌دانم که معتصم چی گفته. هلاکو گفته بود: این را بیندازید در بین جواهراتش که همین جواهرات خود را بخورد.

کسی می‌گوید که در بین قالین کشته شد، توسط هلاکو. اما اکثریت می‌گویند که معتصم‌بالله را در بین جواهرات‌اش انداخت و در آنجا از گرسنگی مرد. ببینید عیاشی در کجا رسیده بود و این در تمام تمدن‌ها دیده شده است. مردمی آمدند، وحشی‌تر. وقتی که زندگی تجملی پیدا می‌کند، از دفاع خود عاجز می‌شود. دیگر قدرت دفاع برایش نمی‌ماند. او جان خود را نگه می‌کند. دیگر او حاضر نیست که قربانی بدهد. بعد عموماً چی می‌کنند؟ عسکر مزدور می‌گیرند. عسکر مزدور چی رقم؟ مثلاً خلفای عباسی، زمانی که پول‌پرستی شروع شد، عرب از جنگ خلاص شد. بعد ترک‌ها را گرفتند. ترک‌ها را می‌گفت که بیایین اینجا عسکری کنید، سالانه برای‌تان معاش می‌دهم. آرام‌آرام همه‌جا را ترک‌ها گرفتند. خلیفه

در آخر بسیار ناچار گشته بود که اگر یک روز معاش را بلند نمی‌کرد، خلیفه را می‌آوردند، یک‌بار نه، چند بار خلیفه مسلمان را گرفتند و بستند و در زندان انداختند که معاش را بلند نمی‌کنید.

باز خلیفه از داخل زندان صدا می‌کرد که بلند می‌کنم. دوباره خلیفه را می‌آوردند بیرون. عام تمدن‌ها به همین ترتیب سیر داشته‌اند. قوم وحشی شروع کرده، آمده، زندگی آرام پیدا کرده. وقتی که زندگی آرام و شهری پیدا کرده، تجمل و عیاشی ضعف را آورده است. روم به همین ترتیب شد، عرب به همین ترتیب شد. خود مغول‌ها به همین سرنوشت دچار شدند. همیشه به همین ترتیب بوده و در افغانستان هم تمدن‌های مختلفی که بوده، به همین ترتیب بوده است. یک تعداد قومی که در افغانستان بنام قوم تاجیک زندگی می‌کنند، باشنده‌های اصلی افغانستان همین مردم هستند. نظر به تاریخ، اصیل‌ترین باشنده‌های این سرزمین‌اند. اینجاست که یک تمدن کوچکی پیدا می‌کنند. همین فعلاً شما می‌بینید در هر جایی که قوم تاجیک است، در شهرها زندگی می‌کنند. بازار در دست همین مردم است. بروید در ارگون تاجیک‌ها را ببینید؛ بازار ارگون در دست‌شان است، بازار گردیز در دست همین مردم است.

هرجای بازارها است، یک‌بار سیر خود را گذشتانده‌اند؛ آمدند تمدن را بلد شدند و سقوط کردند. همان‌گونه ازبیک‌ها آمدند در زمان حسین بایقرا و غیره، در حدی رسیدند و سقوط کردند. به همین سلسله، اقوام و مردم دیگری بودند. در جنوب افغانستان، پشتون‌ها،

این مردم هم سیصد سال پیشتر اصلاً نه فرهنگی داشتند، نه تمدنی داشتند و نه مدنیت داشتند. بودند در همان‌جا و می‌بینیم که همان خاصیت‌های خود را تا به حال حفظ کرده‌اند. همین مردم از جنوب شروع می‌کنند، یک‌بار می‌آیند دولتی را در اینجا تشکیل می‌دهند. این دولت دوام کرده تا به امروز. این را تا به همین حد تشریح کردم که باز در مسائل بعدی، در وضع فعلی افغانستان، این را باید تشریح بکنیم. این است ترکیب ما و شما از نقطه‌نظر اقوام و ترکیب. پشتون‌ها قومی بودند که از تمدن دورتر بودند، سی‌صد سال پیش آمدند و آرام‌آرام، با ضعفی که دیگران داشتند، قدرت را گرفتند و یک حکومت فامیلی و یک حکومت قبیله‌ای را در افغانستان تأسیس کردند.

از نقطه‌نظر ترکیب اقوام، همین ترتیب بوده است. از نقطه‌نظر مذاهب، ما و شما در افغانستان می‌بینیم که یکی تسنن است و یکی هم تشیع. در اهل تسنن، به فضل‌الله، همه حنفی‌مذهب‌اند. یک تعداد جدید که آمده بنام وهابی، آن‌ها در شمار نیستند و ما مطمئن هستیم که آن‌ها در افغانستان حل‌شدنی هستند و می‌روند پشت کارشان. طرف دیگر که در افغانستان وجود دارد، تشیع است و اهل هنود که در اقلیت هستند. شاید پنج فیصد و یا کمتر باشند. از نقطه‌نظر اقوام گفتم، از نقطه‌نظر جغرافیا تشریح کردم و از نقطه‌نظر مذهب هم گفتم. این را هم اشاره کردم که همیشه مد و جزر قوم‌ها بوده؛ یکی آمده، گرفته و سقوط کرده؛ دیگری آمده،

گرفته و سقوط کرده؛ حالا یکی دیگر آمده است. همیشه این تحولات وجود داشته در افغانستان تا به امروز. یکی از ویژگی‌های خاصی که در افغانستان وجود دارد و در گذشته نبوده، یا اگر بوده هم در سطح پایین و کمتری بوده، این است ک ه یک‌بار سرتاپای افغانستان با تجاوز روبه‌رو می‌شود.

قسمی که پیشتر اشاره کردم، ملت مسلمان هم بود. در گذشته‌ها وقتی که این مردم و او مردم می‌آمدند، آن‌قدر فکر و شعور و گپی نبود که بگویند تو حکومت می‌کنی یا من حکومت کنم، یا چطور است یا چنان است. گپ به اندازه‌ای که امروز داغ است، در گذشته‌ها به این اندازه داغ نبوده است. چیزی دیگری که امروز در اینجا وجود دارد، مسئله اسلام است. یک مسئله ملیت‌ها است و یکی هم مسئله اسلام. همین قسمی که انقلاب تأثیر کرده در کشورهای دیگر، مسئله ناسیونالیزم را دامن زد و ملیت‌پرستی را. همین‌گونه اسلام را دامن زد؛ دوباره عکس‌العمل بالای خودشان آمد. امروز در افغانستان، بگویی نگویی، کسی نمی‌تواند چشم خود را پت کند که حقایق را بگوید یا نگوید؛ نمی‌شود.

دو مسئله باز وجود دارد؛ همان ترکیب که من قصه کردم. یکی مسئله ملیت‌خواهی و یکی مسئله اسلام. این حرفی است که در همه‌جا شنیده می‌شود. همگی گپ می‌زنند که برادر، ما دوصد سال تحت تسلط افغان‌ها بودیم، از این به بعد قبول نداریم. نمی‌شنوین؟ حکومت‌ها ظالمانه بوده، حکومت‌ها این بوده، از این به بعد ما قبول

نداریم. به هیچ وجه قبول نداریم. تعداد دیگری است که می‌گویند نی، بگویی نگویی، ما قبلاً حکومت کرده بودیم، اکثریت هستیم، حکومت می‌کنیم. مگر وضع قسمی تغییر کرده که حالا ملت همه‌اش بیدار است، همه‌اش مسلح است و همه‌شان در یک سازمان‌های سیاسی متشکل شده‌اند. بدبختی دیگر اینکه سازمان‌های سیاسی هم به این ترتیب مختلف نیست.

بگویی ویا نگویی، یک قسمت زیاد این ملیت‌ها آمده‌اند در جمعیت اسلامی؛ یک قسمت ملیت‌های دیگر، قوم‌های پشتون ما و شما، رفته‌اند در سازمان و تنظیم دیگر. یک تعداد ملیت‌های دیگر، به زعم خودشان محکوم بوده‌اند، متشکل شده‌اند در جمعیت و یک تعداد دیگر رفته‌اند در حزب اسلامی و حرکت و در کجا و در کجا. به همان ترتیب، آن مردم هم دو تقسیم‌اند؛ درانی و غلزی که من قبلاً برای شما تشریح کردم. درانی‌خیل می‌رود یک طرف و غلزی‌خیل می‌رود یک طرف دیگر. احزاب سیاسی را هم قسمتی یک طرف می‌برد و قسمتی طرف دیگر. حالا قسمت عمده در حزب اسلامی غلزی است. حکمتیار خودش هم غلزی است. قسمت عمده در این حزب غلزی است. سیاف صاحب غلزی است، پیروان حضرت صاحب غلزی است، پیروان افندی آغا است که چیزی درانی است و چیزی هم غلزی. او مردم از نقطه‌نظر مذهبی بسیار چسپیده‌اند؛ چون سال‌ها حکومت کرده‌اند. از نقطه‌نظر سیاسی بسیار چسپیده هستند به یکدیگر. این وضع است که امروز از نقطه‌نظر ملیت

تقسیم شده: یکی پشتون و یکی هم غیرپشتون. غیرپشتون جمع می‌شوند به تاجیک، ازبیک، ترکمن، هزاره، نورستانی، بلوچ؛ همه‌شان می‌آیند در این عرصه. و پشتون، همان قسمی که گفتم، دو شاخه عمده‌اند. ترکیب این کشور به همین ترتیب است. وضع به همین ترتیب است. این انقلاب همان تأثیر دوگانه خود را داشته است؛ در ارتباط به نهضت اسلامی و در ارتباط به ناسیونالیزم و تجزیه شوروی و ایجاد کشورهای ملی‌گرای تاجیک، ازبیک و غیره و فعلاً دوباره بالای خودشان در تقسیم است.

فعلاً شورای اصلاح‌طلب‌شان را تشریح می‌کنیم؛ بعد از آن خلاص می‌شویم. در ارتباط با افغانستان و کشورهای دور و نزدیک شمال ما است؛ «تاجیکستان، ازبیکستان، ترکمنستان» جنوب ما است؛ «پاکستان» غرب« ایران» شرق ما«چین». ببینید اهداف هر یکی این کشورها چیست؟ برای پاکستان عمده‌ترین مسئله که مطرح بوده، پیش خود فکر کرده که در افغانستان چی بکنم؟ کجا برای خود عمق پیدا کنم؟ کدام مردم را در دست خود داشته باشم؟ به پاکستان سرحد عمده است و در نوار سرحد تمام مردم غلزی است: پکتیا، پکتیکا، به شمول مردم صافی. عمده همین بوده؛ سیاست پاکستان همین بوده که از تجزیه آینده جلوگیری شود.

این‌که پشتون‌هایی که در جنوب خط دیورند است، اکثرشان غلزی است. این در آینده تجزیه نشود. همیشه فکرش این بوده اگر روزی در افغانستان حالت بیاید، همین قسمت پشتون‌ها یک‌جا در

پاکستان شود. این استراتیژی و طرح دوام‌دارش بوده است. ایران همیشه در دو قسمت فکر کرده: یک در ارتباط به فارسی‌زبان، دوم در ارتباط به اهل تشیع. بین تشیع و فارسی‌زبان، ایران همیشه متردد بوده که من فارسی‌زبان را در دست بگیرم و یا هم تشیع را در دست بگیرم. از نقطه‌نظر مذهبی برود طرف تشیع، از نقطه‌نظر دیگر بیاید طرف فارسی‌زبان؛ چون تشیع به آن اندازه نیست. در یک قسمت مرکزی و ضعیف هستند و عمال ایران، به صراحت می‌بینیم که در همین دو قسمت کار می‌کند و به مراتب مسائل مذهبی تشیع نسبت به دیگر مسائل بالایش تأثیر دارد.

حالا سوال این است که قسمت‌های دیگر افغانستان گرسنه نیست که تو تنها می‌آیی در ولایت بامیان گندم می‌دهی؟ خود معلوم است. دیگر اینکه ما و شما ارتباط احزاب تشیع را با ایران می‌بینیم که چطور ارتباط دارند. ایران به همین ترتیب. می‌آییم در قسمت بالا، در قسمت تاجیکستان و ازبیکستان. تاجیکستان از نقطه‌نظر قدرت خود، تعداد نفوس خود، به حدی نیست که بیاید و بگوید من در افغانستان تأثیر دارم. اگر او مردم امیدواری هم دارند، از تاجیک افغانستان امیدواری دارند. به آن ترتیب نیست که آن تاجیک‌ها ما و شما را جز خود بدانند. آن‌ها فکر نمی‌کنند که ما جز آن‌ها هستیم. اگر فکر هم بکنند، چون آن‌ها سال‌ها سرکوب شده‌اند، روحیه‌شان شکسته است، همیشه فکر می‌کنند اگر روزی حالت بیاید که ما با تاجیک‌های افغانستان یکی شویم.

مگر ازبیکستان سرچرخه است. همین امروز که من همراه استاد صحبت کردم و متن مخابره را خواندم، مطالبی را که نوشته کرده بود، بسیار تکان‌دهنده بود. نوشته شده بود که استاد همراه تورکوت اوزال، رئیس‌جمهور ترکیه، ملاقات کرده است. یک حرف را شما باید بفهمید که در اینجا ترکیه یکی، ازبکستان دوم، آذربایجان هم به نحوی ترک است سوم، قرغیزستان ترک است چهارم، گرجستان ترک است پنجم، قزاقستان ترک است ششم، ترکمنستان ترک است هفتم. هفت کشور ترک‌زبان شد. این کشورهای ترک‌زبان و کشورهای فارسی‌زبان؛ تاجیکستان، قسمتی از افغانستان و ایران در برابر این گپ است. این کشورهای ترک‌زبان با مسائل ملیت که دامن زده شده، حالا خود این یک مسئله دیگر است.

ترک‌زبان‌ها در نژاد، همه‌شان ترک هستند. ترک‌ها را می‌دانید که سال‌ها خلافت اسلامی در دست‌شان بود و سال‌ها حکومت کرده‌اند. حال این کشورها به این ترتیب شده. استاد گفت که همراه ترکیه صحبت کرده، او از ازبکستان حرف زده. ازبیک‌ها پنهان نکردند؛ رئیس‌جمهور ازبیکستان گفته, من در بین ازبیک‌ها نفوذ دارم، این قسمت از افغانستان تجزیه شود و جزو خاک ازبکستان شود. متوجه شدید؟ همان مثل است که می‌گه: همگی را مار خورد، ما را بقه کور. ازبکستان از برکت افغانستان آزادی خود را گرفته، حالا می‌خواهد که به این ترتیب شود. همین فعلاً دست‌هایی که پنهان هم نکردند، اینجا آمدند. نمایندگان آزادبیگ برای من به صراحت

گفتند: با آزادبیگ بنشین، کلان آدم است. ارتباطاتش با ازبکستان بیخی قایم است.

آزادبیگ، دوستم و ازبکستان. چند وقت پیش دوستم یک تعداد را جمع کرده و گفته است؛ من یک کار کرده می‌توانم؛ اگر این مردم، هدف‌اش ما هستیم، ریاست‌جمهوری را به ازبیک‌ها می‌دهند، من حاضر هستم وزارت دفاع و غیره را به تاجیک‌ها بدهم. گرفتن منطقه‌ها به دوش من. متوجه شدید؟ این حرف بیخی نو است، مثلی که برای شما. متوجه هستید که حرف‌ها به چی ترتیب است؟ حالت به چی ترتیب آمده؟ و این وضع چطور یک‌بار در جهان تغییر کرده؟ آن‌ها همین حالی در این فکر هستند. همین فعلاً دوستم کمتر آزادی دارد که این حرف‌ها را بزند. دولت کابل یک روز خواسته بود که حیرتان را بمباران بکند. ازبکستان نجیب را اخطار داد. بچه کیان به تاجیکستان در تماس شد؛ چرا که یک‌ونیم میلیون اسماعیلی آنجا است. دولت خدای‌نظر که خود را در ریاست‌جمهوری تاجیکستان کاندیدا کرده بود، این آدم به مذهب اسماعیلیه است. دوستم در ازبکستان نفوذ دارد، دیگرش در تاجیکستان. هر قدم در ارتباطات هستند، از نقطه‌نظر جغرافیایی و ملی. تشریح کردم؟

ارتباط پاکستان را گفتم. این یاد ما و شما باشد؛ در پاکستان کدام مردم حکومت کرده؟ اکثر افغان‌ها حکومت کرده‌اند. ایوب خان کیست؟ پشتون. بعد از علی جناح که بود؟ او هم پشتون. همین

فعلاً رئیس‌جمهور اسحاق خان از قوم پشتون است. دو چیز اغلب بوده است: یک قسمت کار سیاسی در پاکستان در دست پشتون‌ها است؛ دوم، اردوی پاکستان همیشه و اکثراً در دست پشتون‌هاست. و آن پشتون‌ها همیشه یکی از حرف‌های‌شان این بوده که برادر، در داخل افغانستان این قسمت را برعکس که افغانستان بخواهد تجزیه کند، آن‌ها فکر داشتند که اینجا را تجزیه کنند.

و یکی از گپ‌هایی را که همیشه پاکستان داشته و اسلم‌بیگ پنهان نکرد، وقتی که من همراهش صحبت کردم، خودش گفت: ما اتحاد عمده ایران، پاکستان، بنگلادیش، افغانستان و آسیای میانه را می‌خواهیم. هیچ پنهان نکرد، وقتی یک سلسله حرف‌ها را زدیم. منتها همین‌قدر یاد کرد که شما افغان‌ها، جهاد از همین‌جا شروع شده و ما حق اولویت را برای مردم افغانستان می‌دهیم؛ یعنی اصلاً همین پلان در ذهن‌شان بود.

درس هفتم

تکتیک، توازن و تناسب امکانات

قسمی که دو سه روز قبل مجلسی که ما و شما داشتیم، مسلسل تأکید من در این بود که از دو خوب، یک قوماندان بد به‌مراتب بهتر است. چرا؟ وقتی کار دو دسته شد، او پنج مرمی می‌زند و به هدف نمی‌خورد؛ ولی تو یک مرمی می‌زنی و به هدف می‌خورد. بالا بودن تعلیم و تربیه راه را باز می‌کند. می‌بینید که چقدر تأثیر دارد. تانک و تجهیزات چطور شود که بهتر در کار بیفتد؟ سه دانه آوان لقه داشته باشی، هیچ‌کدام‌اش آله‌ی توجیه نداشته باشد، این به درد نمی‌خورد. یک آوان وسط خوب داشته باشی با آله‌ی توجیه. قومندان‌هایی است که سلاح خود را زیاد می‌کند و سلاح‌کوت برای خود می‌سازد. وقتی این قومندان تعداد را زیاد کرد، پشت کیفیت نمی‌گردد. وقتی پشت کیفیت سلاح نگشت، خوش است که دو هزار نفر دارد؛ دو هزار نفر بی‌کیفیت.

حالی دو هزار نفر داری، مصرف‌اش سر جایش، اداره‌اش مشکل، تعلیم و تربیه‌اش مشکل. سطح جنگی‌ات در دو هزار نفر، دو هزار میل سلاح بالا نرفته؛ خط جنگی تو باز پایین



می‌آید. تو دو هزار نفر را پوره نکن؛ بیا در پنج‌صد نفر ایستاده شو. برای این پنج‌صد نفر سلاح مدرن به کار است. به عوض این‌که ده پیکا داری، بیست پیکا جور کن. در پنج‌صد نفر کلاشنکوف ضرورت است. برای پنج‌صد نفر آوان وسط خوب زیاد کن. در پنج‌صد نفر تعلیم و تربیه را بالا ببر، مورال را بالا ببر، یک‌دستی و اتحاد را به وجود بیاور. این قوت تو دو هزار نفر را می‌زند، مگر چنین نیست؟ تو فقط در همین فکر می‌کنی که تعداد را زیاد کنم، ساحه را زیاد کنم. قومندان هوشیار کسی است که توازن را در این قسمت مراعات کند.

مه چقدر تعداد را زیاد کنم، چقدر تعلیم و تربیه را بالا ببرم، چقدر افراد را می‌توانم با روحیه نگه کنم؛ یک توازن و تناسب وجود داشته باشد. این توازن و تناسب را خداوند، جل‌جلاله، باشد، در عالم امکانات، در دوران جهاد بسیار خوب حفظ می‌کردم. بسیار منطقه‌هایی بود که از جاهای دور می‌آمدند نزد من که برای ما سلاح بدهید، ما همراه شما هستیم. من این حرف را قبول نمی‌کردم. می‌فهمیدم که همین تناسب برهم می‌خورد. من وظیفه یک حزب را ندارم که بروم فردا انتخابات باشد و من تعداد را زیاد کنم. من یک قومندان هستم که در یک ساحه، در برابر روس و داخلی‌ها می‌جنگم. به چه ترتیب باید خود را حفظ کنم؟ اراضی را در کجا بگیرم، تعلیم و تربیه را در کجا داشته باشم، تعداد خود را چقدر بالا ببرم، چقدر مصرف کنم و چقدر خود را حفظ کنم؟

مشکل احزاب چه بود؟ احزاب در داخل و خارج افغانستان هیچ محاسبه‌ی جنگ و قوت دشمن خود را نداشتند. می‌گویند: بی‌کار که زیاد شود، اداره ضعیف می‌شود. فکر کنید یک پادشاهی خودش ضعیف باشد؛ هرقدر مملکتش بزرگ شود، سقوط خود را بیشتر می‌کند. گفتم که یک پادشاهی هرقدر بزرگ شود، اداره ضعیف باشد، بزرگ شدن او چه معنی دارد؟ سقوطش بیشتر می‌شود. حال شما قومندان‌صاحبان، چی در لوا هستین، چی در کندک هستین، چی در تولی هستید، جدا از جنگ، همین را در نظر داشته باشید: تکتیک در وقت جنگ، اراضی در وقت جنگ، تجهیزات، مسئله‌ی افرادتان، در افراد مورال، تعلیم و تربیه، خورد و کلان؛ همه‌اش. بسم‌الله خان شمار این را نکند، والله گارد را پنج هزار می‌سازم؛ هیچ به درد نمی‌خورد.

گارد پنج هزار می‌شود؛ ولی یک‌دستی وجود ندارد. او قومندان می‌گوید همراه‌اش جمع شوید، باز می‌گوید نی، من مستقلم؛ تو همراه او جمع شو، باز بگوید نی، من مستقل هستم. هیچ به درد نمی‌خورد. سلاح‌اش را بگیر، رخصت‌اش کن، بگو برو به خیر؛ هیچ به درد نمی‌خورد. چرا؟ هرقدر چنددستی بود، کم‌اطاعت‌پذیری بود، نظم و دسپلین وجود نداشت، همه چیز برهم می‌خورد. مولانا در لوا است، تلاش دارد چهارتا تانک پیدا کنم، پنج تا نک پیدا کنم، سه تا توپ پیدا کنم، این‌قدر از این پیدا کنم و این‌قدر از آن پیدا کنم. تلاش خوب است؛ منتها بسیار کوشش کند در حدی نشود

که یک‌بار گپ از دستاش برود. این‌قدر تعداد را زیاد کند که باز دوباره جمع کرده نتواند. جمع به یک حد وسط؛ نه زیاد خورد که یک جنگ را تحمل نداشته باشد، نه زیاد بزرگ که هر روز در اداره و اعاشه‌داری قومندان‌ها روزش تیر شود.

تعلیم و تربیه نی، هر روز در بین جنجال باشد. هر روز این باریکی را نگاه کن، آن باریکی را نگاه کن. چرا؟ به خاطری که این آغازه‌ها و سرگروپ‌ها و قومندان‌های کندک خفه نشوند، هیچ به درد نمی‌خورد. در روز کارآمد نیست. حد متوسط را هرکس به چی ترتیب حفظ کند که بین تعلیم و تربیه، تجهیز، افراد، وضع اقتصادی، خورد و کلان زیاد، یک چیز وسط را مراعات کنند که بفهمند من این‌قدر را دارم. می‌آییم حالی در تکتیک. یک حرف برای شما می‌گویم: در دنیا یک چیز را علم می‌گویند، یک چیز را هنر می‌گویند. می‌گویند جنگ علم نیست، هنر است. علم یک چیز ثابت‌شده است؛ مثلاً دو جمع سه مساوی به پنج. هرکسی که همین شماره‌ها را به همین ترتیب جمع کند، نتیجه همان است که گفتم. این یک چیز ثابت است، علمی است.

چوب را بسوزانیم، خاکستر می‌شود. هرکسی که این کار را بکند، نتیجه خاکستر است. اگر کسی فکر بکند که شوربا پخته کند، روغن داشته باشد، رومی داشته باشد، نمک داشته باشد، پخته می‌کند. حالا امکان دارد یک نفر این مواد را به یک رقم پخته کند، امکان دارد یک نفر دیگر بیاید و آشپز هم بیاید، همان مواد را یک چیز

دیگر پخته کند. شاید یکی بهتر پخته کند، یا آشپز بهتر پخته کند که حتی به دست کسی هم نرسد. ببینید، این هنر است که هر نفر می‌تواند در این یک تغییر بیاورد. نظر به ذوق خود یک کار است. یک نجار است. نجار یک دروازه را جور می‌کند؛ اما قسمی جور کند که زیبا نباشد. یک نجار دیگر با همین چوب و افزار، دروازه خوب جور می‌کند. گفته می‌توانیم که این نجار نسبت به آن نجار دیگر هنرمندتر است.

بنابراین جنگ را می‌گویند هنر است. همین افراد و همین سلاح در دست یک قومندان ضعیف، هیچ کاری کرده نمی‌تواند. همین سلاح و همین افراد در دست یک قومندان قوی، می‌تواند کارساز باشد. با وجودی که جنگ هنر است، مگر در طول جنگ ثابت شده و در سال‌هایی که جنگ شده، بالای یک قسمت اصول، همگی به توافق رسیده‌اند که هرکس همین اصول را در جنگ مراعات کند، برد با همان آدم است. کسی به پنج اصل قایل است، کسی به ده اصل قایل است، کسی به نه اصل قایل است. من ده اصل عمومی را برای شما تشریح می‌کنم. گفته‌اند هرکسی که این ده اصل را در جنگ مراعات کند، برد با او است. اصل اول: هدف است. ما و شما یک جنگ کردیم در خط کابل، همین سالی که گذشت. وقتی که بالای آقای استاد خلیلی فشار آمد، ما و شما یک حمله کردیم، یاد تان است؟

در وقت جنگ، حاجی صاحب شیرعلم با کمبود افراد مواجه شد. در خط‌های دیگر هم با کمبود افراد مواجه شدند، با کمبود مهمات. افسوس خوردیم که چرا تانک‌ها را زیاد نبرده بودیم. می‌گفتیم افسوس، اگر تانک در همان موقعیت می‌رفت، خوب کار می‌کرد. چرا این نواقص به وجود آمد؟ از این خاطر که هدف ما محدود بود؛ فشار دادن دشمن بود که از بامیان عقب بیاید. هدف گرفتن کابل نبود که نبود. بناً من به قدر کافی تانک، به قدر کافی مهمات، به قدر کافی افراد و به قدر کافی امکانات را توزیع نکردم که در وقت ضرورت از این استفاده کنم؛ چون من هدف را در ذهن خود فتح کابل نگرفته بودم. وقتی که هدف فتح کابل نبود، همه چیز را به حد آن آماده نکرده بودم.

هدف من در ذهن خود، ضربه زدن به دشمن و کشیدن قوت‌های دشمن از طرف میدان‌شهر گرفته بودم؛ مگر در ضمن، یک‌بار فتوحات بیشتر شد. هر یک افسوس خوردیم که چرا همین وقت کار را قوی‌تر نکرده بودیم؟ امکانات را زیاد می‌بردیم، دشمن پریده بود. ببینید، هدف روشن اگر باشد، کل چیز را باید به همان اندازه اکمال کند و توزیع کند. ان‌شاءالله همین مثال کافی باشد. حالا هدف باید روشن باشد.

هدف باید قسمی انتخاب شود که بسیار بلندبالا نباشد که باز تو جمع کرده نتوانی. مثلاً وقتی ایرانی‌ها اعلان کردند که راه از کربلا تیر می‌شود؛ یعنی ما می‌خواهیم به بیت‌المقدس برسیم و باید

کربلای عراق را بگیریم تا اسرائیل را بشکنیم. هدف بسیار بلندبالا انتخاب شده؛ رسیدن به این هدف ممکن است یا نیست؟ نه‌تنها که در قدس نرسید، که در کربلا هم نرسید. اهداف بسیار بالا را که احزاب، به‌طور مثال، اعلان می‌کردند: ما با شرق و با غرب می‌جنگیم، این می‌کنیم و آن می‌کنیم؛ هدف این‌قدر بالا انتخاب شده که زورش نمی‌رسد و هیچ کار هم کرده نمی‌توانند. هدف باید مناسب انتخاب شود؛ قابل به‌دست‌آمدن باشد.

من حالا بگویم؛ والله اگر تا مسکو نزنم. من یک پوسته را گرفته نمی‌توانم، حرف از مسکو می‌زنم. یک حرف به تشویق است، یکی در شمار است. شمار که می‌کنیم، باید همان‌قدر دقیق باشیم. من حالی بگویم قندهار، گپ بی‌مناسبت است. استاد سیاف در قندهار است. در نفس هر جنگنده‌اش اثر می‌کند. در نفس خودش که در قندهار است، همان قسم اثر می‌کند. حالی ما چرا باید این حرف را بزنیم؟ عالم بوده، مجاهد بوده، دلیل چیست که برویم او را بزنیم؟ می‌بینید که هدف چقدر عمده است. به این ترتیب، در سطح عمومی برای یک هدف، امکانات‌اش مناسب باشد، افرادش توظیف شود، برود، قابل دسترسی باشد.

تشخیص نقطه ضعف و تعرض

در جنگ چند مسئله است: مسئله حمله مطرح است، یک جنگ است. وقتی حمله کردی، دشمن از بین نرفت، مسئله تعقیب

می‌آید. این دو یکی به تعقیب دیگر است. حمله چیست و تعقیب چیست؟ در همین چهار مسئله، یکی از مسایلی که در اصول حرب مطرح است، بعد از تعیین هدف، مسئله حمله است. برد برای کسی است که حمله می‌کند. در این چهار مسئله، برد برای کسی است که حمله می‌کند. یکی از اصل‌ها، مسئله حمله است. تعرض، از حمله‌کردن تعرض مهم است. هرکسی که تعرض می‌کند، چند فایده دارد. کسی که تعرض می‌کند، خواست‌های خود را بالای دشمن می‌قبولاند؛ در کدام اراضی جنگ شود، کدام وقت جنگ شود، روز و یا شب، این تصمیم را می‌گیرد.

در هوای بارانی جنگ کنم و غیره، این تصمیم را می‌گیرد. پس وقتی که جای را، زمان را، شرایط را، همه را، این تعیین بکند، طبعاً این روحیه را بالا می‌برد. کسی که طرف حمله می‌رود، با مورال بالا می‌رود، مورال بالای افراد تأثیر می‌کند و مورال آن‌ها بالا می‌رود. هرکس که دفاع می‌کند، نمی‌فهمد که در کجا حمله می‌شود، سرک نو است، سرک کهنه است، چراغ‌ها کدام طرف رفت؛ بعدتر تشریح می‌کنم که خطرش در کجاست. کسی که حمله می‌کند، می‌تواند استراحت کند. دم نماز صبح بچه‌های خود را بیدار کند، چای خود را نوش جان کند. بگوید؛ یاالله، حرکت به طرف دشمن. یکی از اصل‌ها همیشه این است. موفقیت برای کسی است که متعرض باشد، هرکس که تعرض می‌کند، به‌مراتب در وضعیت بهتر می‌باشد.

هدف را گفتم که به چی ترتیب شود، از مسئله خورد تا مسئله بزرگ. به‌طور مثال، یک لوا تعرض می‌کند و می‌خواهد سرک نو در شمالی را بگیرد. لوا پیش خود شمار کند که آیا توانمندی من است که سرک نو را بگیرم؟ یکی از مسایل عمده را که می‌خواهم تشریح کنم، همین است. چند موضع دشمن است که در هرکدام‌شان پنجاه نفر است، مواضع خود را می‌بینی که در مواضع خود نسبت به دشمن کمتر نفر داری. این دو گروپ یکی در برابر دیگر در خط دفاع قرار دارند، دشمن یک قوت ریزرف دارد؛ مثلاً دشمن در نقاط مختلف قوت‌های ریزرف دارد، مورال برابر، طور مثال. جنگ را کدام‌اش می‌زند؟ جنگ را همان طرفی که می‌گوید می‌زنم. خوب یاد تان باشد که در یک زمان واحد و در یک زمین خاص، در همین‌طور لحظه، قوت‌های پراگنده خود را بتواند جمع کند.

در برابر ضعیف‌ترین نقطه دشمن را پیدا کند و از همین استفاده کند. این قوای زیاد در همان لحظه واحد بالای همان قوت‌ها حمله می‌کند. در یک زمان واحد و در یک زمین مشخص، بتواند قوی‌ترین قوای خود را جمع کند، بالای ضعیف‌ترین نقاط دشمن حمله کند، برد با همان آدم است. هرکس که در جنگ بتواند همین تکتیک را استفاده کند، پیروز می‌شود. مثال خوب گوش کنید؛ ما در خط کابل، میدان‌شهر بودیم، دارالامان بودیم، در نقاط مختلف بودیم. طالب چی کرد؟ آمد در خط میدان‌شهر زد، در خط سنگ‌نوشته آمد ضربه خورد، در خط بت‌خاک آمد ضربه خورد. اگر

تعداد زیادی را هم آورد، مواضع مطمئن نزد ما بود، مین‌کاری بود. کم بود، خود را بالای این‌ها جبران کرده بودیم. ضربه خوردند.

دشمن یک مانور کرده، دور خورد از یک منطقه. در زمانی که دشمن خود را رساند در سرک خط سروبی، در یک زمان واحد، در همین زمین خاص، تعداد خود را نسبت به ما زیاد کرد و از یک نقطه ما را شکستاند. در مجموع شکست خوردیم. اگر من در همان وقت فریب نمی‌خوردم از نقطه نظر اطلاعات، من بالای یک مرکز اطلاعاتی خود ما فریب خوردم. اگر فریب نمی‌خوردم و تشخیص می‌کردم که نقطه‌ی که دشمن می‌خواهد حمله کند، نقطه لته‌بند است، من خود را مصروف نمی‌ساختم. این اقدامات را می‌کردم؛ فوراً احمدی همراه پنج‌صد نفر بیا در همین نقطه، بهلول این خط را که هستی رها کن، بیا در نقطه آسیب‌پذیر، ملا صاحب تاج‌محمد همراه این‌قدر نفر بیا در فلان نقطه، مه هم قوت‌های خود را جمع می‌کردم و در همین استقامت می‌آوردم.

در همین زمان واحد که خواسته بود مره بزند، نمی‌توانست. خوب متوجه شدید؟ خوب، برای طالبان، صاحب‌منصبان پاکستانی پلان کردند. دیدن که همه راه‌ها بند است، اول یک مانور اجرا کردند، بعداً بالای مانور صحبت خواهیم کرد. در همین لحظه خاص و به همین رقم فریب دادند، اطلاعات به همین ترتیب برایش داده شود که فکر شود بالای مواضع کوره حمله می‌کند. مثال دیگر، ایران با عراق در یک خط افتید. هرقدر که ایران زد نتوانست، هرقدر که

عراق زد نتوانست. بعد عراق چی کرد؟ کار را متمرکز کرد. یک قوای قوی و فشرده جمع کرد. منطقه ایران کوهستانی بود، طرف‌های کردستان و بعض منطقه‌های دیگر. منطقه عراق هموار است. مصری‌ها برای عراق یک سرک قیر ساختند، کج و پیچ.

اگر ایران می‌خواست بالای یک نقطه حمله کند، ماه‌ها کار داشت که افراد خود را مخفی یک جای جمع می‌کرد تا اینکه اصل غافلگیری را مراعات کند. یک مانور انجام می‌داد که بالای سی‌نفر حمله کند. عراق چی می‌کرد؟ عراق از طیاره کشفیات انجام می‌داد. عراق یک‌بار بالای یک نقطه ضعیف حمله کرد و تا زمانی که ایران این را جبران می‌کرد، همان قوت‌ها جای دیگر را می‌گرفت. در یک زمان واحد، در یک زمین مشخص، نقطه ضعیف دشمن را پیدا می‌کرد و با قوت‌های خود حمله می‌کرد. به این ترتیب، هرکس که این مانور را انجام داده بتواند، برد با او است که این چند کار دارد: یک شناسایی؛ تو پیدا کنی که نقطه ضعیف دشمن در بین خط‌های جنگ کدام است. این در گذشته‌ها یک نوع جنگ بود. جنگ به شکلی بود که یک صف ایستاده می‌شد، طرف دیگر هم یک صف ایستاده می‌شد، پیش رو داشت، عقب داشت، دو جبهه با هم رو در رو تکر می‌کردند.

در دنیا این جنگ‌ها حالا به تاریخ پیوسته است، حالا فهمیده‌اند که این جنگ، جنگ کارساز نیست، تلفات زیاد دارد و نتیجه هم صفر است. بناً همگی فکر کردند، وقتی که دو جبهه رو در رو می‌شود،

باید با هم تکر نکنند. چند کار کند: یا بیاید خط دشمن را دور بزند و از نقطه بالا حمله کند، یا بیاید از عقبش دور بزند، یا بیاید شق کند. وقتی دشمن را در یک نقطه شکست، همه دشمن می‌شکند. مثلاً خط کابل: وقتی ما را از سروبی پراند، کل خط شکست کرد. یک مثال دیگر، ما و شما در جنگ‌های مختلف دیدیم. دشمن همراه ما و شما رو در رو بود. ما و شما کجا فرقه دو را زدیم، دور کردیم، یک مانور کردیم، چهاریکار آمدیم. وقتی یک طرف زده شد، خودبه‌خود صف از بین رفت.

چند روز پیش یک کتاب جنگ اعراب و اسرائیل را می‌خواندم که مصری‌ها اسرائیل را زدند، اسرائیل کشف کرد که فلان نقطه، در بین قوت‌های عرب یک نقطه ضعیف است. تمام قوت‌های زرهی خود را جمع کرد و همان نقطه را فشار داد و مصر را ایستاد کرد در جایش. اصل تمرکز؛ هرکس بتواند در یک لحظه واحد، در یک زمین خاص، نقطه ضعیف دشمن را کشف کند، کل قوت‌های خود را جمع کند و همین نقطه ضعیف را بزند، برد با او است. یاد همه قومندان‌صاحبان باشد، مرد همان قومندانی است که بتواند همین اصل را خوب اجرا کند، برد با قومندانی است که بتواند همین اصل را شجاعانه پیاده کند. ما در طول دوران جهاد، خط اگر نبود، خط یک نوع دیگری داشت. دشمن در فابریکه بود و همچنان در مناطق مختلف، از جمله نهرین، فرخار. من چک کردم که دشمن در کجا ضعیف است.

بعد از بسیار تلاش فهمیدم که دشمن در فرخار و ورسج ضعیف است. ضعیف است؟ بلی. چند نفر از پنجشیر، چند نفر از کشم بدخشان، چند نفر از خوست و از مناطق مختلف را جمع کردم و غافلگیرانه تا دهن دروازه‌اش رفتم و وقتی اولین مرمی را فیر کردم، خبر نشد. جمع کردم، یک نقطه را زدم، شکست کرد. از نقطه نظر نظامی، دولت نجیب نسبت به ما خیلی قوی بود، از نقطه نظر سلاح قوی بود؛ یعنی نسبت به همه مسایل، دشمن نسبت به ما قوی بود. مگر ما همان تکتیک را به کار بردیم و دشمن را شکست دادیم؛ یعنی قوت‌ها را جمع کردیم در یک نقطه، غافلگیرانه حمله کردیم و قضیه را یک‌طرفه کردیم. تا زمانی که دشمن تانک و توپ خود را می‌آورد، جنگ تمام می‌شد. در یک زمان خاص ضربه زدم. به تعقیب پیدا کردیم که نهرین در کجاست، در یک زمان خاص پیاده‌گردی در کوه‌ها کردیم، خود را در بغل نهرین رساندیم.

تا لحظه‌ی که بالای فرقه نهرین فیر می‌کردیم، دشمن دشمن آرام و آرام بود. اصل غافلگیری مراعات شد، زدیم، نهرین را فتح کردیم. دشمن فکر می‌کرد که آنان نسبت به ما قوی است. ما نسبت به دشمن نه در تعداد، نه در تجهیزات، نه امکانات، برابر نبودیم؛ مگر ما یک تکتیک خوب استفاده کردیم. اصل تمرکز ما همین بود و دشمن غافلگیر شد.

حالا این خط دراز است. ما و شما ببینیم، این مربوط به اطلاعات دقیق است. حاجی صاحب شیرعلم چک کند که در طول خطش

کدام نقطه دشمن ضعیف است. بعد، در یک زمان خاص، نگوید که کابل را می‌گیرم؛ در یک زمان خاص، افراد خود را در برابر دو، سه موضع دشمن، از نقطه نظر تعداد زیاد کند. اصل غافلگیری را مراعات کند که دشمن نفهمد و ضربه بزند و موضع‌های دشمن را بگیرد. ما خبر نی، دشمن غافل‌گیرانه در برابر چند موضع محدود ما این اصل را مراعات کند، جنگ کند، در یک جای ترتیب کند و همان نقطه را ضربه بزند؛ ما و شما را می‌زند. این یک اصل است. یکی از نابغه‌های جنگ، ناپلیون است. بزرگ‌ترین کمال او آدم همین مسئله بوده.

ناپلیون وقتی همراه حریف روبه‌رو می‌شده، روسیه یک امپراتوری، اتریش امپراتوری دیگر، آلمان امپراتوری دیگر، ایتالیا دیگر، همه این‌ها در برابرش. این فرانسه را یک‌دست فقط نگاه می‌کرد که کجا را بگیرد. در جنگ‌هایی که همه‌گی فکر می‌کردند سرنوشت این آدم خلاص است، او طرف هم صف ایستاده می‌شد؛ این طرف هم صف ایستاده می‌شد. وقتی که دو طرف صف ایستاده می‌شد، این آدم همین اصل را مراعات می‌کرد. نقطه ضعیف را می‌دید، قوت‌های پراگنده خود را جمع می‌کرد و بالای یک نقطه حمله می‌کرد. یکی از مسایلی که بسیار نقش دارد در تمرکز، تحرک است. هر باری که می‌خواهم تعرض کنم، می‌گویند نی، من می‌روم این را فتح می‌کنم، برویم جور بیایند، وزارت دفاع نی، یک وزارت دیگر. جور می‌آیم، ما از نیت عقب خود خبر نی، دشمن دست به حمله می‌زند

و اوضاع را دگرگون می‌کند. در آنجا نظام، همان‌طوری که لازم بود، قطعات را ترتیب و تنظیم و خورد و کلان گپ‌ها را به وجود می‌آورد. مثلاً در دوران جهاد، بسیار مجبور شدم که یک قسمت جنگ داخلی را در بین خود جمعیت بکنم. وقتی که من رفتم در شمال، یک تعداد که دیدند، این طرف کوتل و آن طرف کوتل را مطرح کردند؛ یعنی شما از آن طرف کوتل هستید، این‌ها آمده‌اند در اینجا حکومت می‌کنند. ستمی‌ها ورق انداخته، تحریک می‌کردند که چطور شود. من آن گپ‌ها را اندیشه نکرده، در ورسج چند تا ره زدیم، در اشکمش چند تا ره زدیم و دواندیم، در طالقان دواندیم. یک تمرکز و وحدت را به وجود آوردیم، نتیجه داد.

مگر بعدتر در دوران کابل، هیچ جای را نخواستم که فشار لازم بیاید. گفتیم: برادر! خود را اصلاح کن، این حرف و این هم مسایل دیگر. بعد مصیبت بود و غم آمد. مانور، تنها حرکت نی؛ در یک جمله، مانور جابه‌جایی قوت‌ها پیش از زمان تعرض است. هر باری که قوت‌های تان را پیش از زمان تعرض در یک جای جابه‌جا می‌کنید، این مانور است. هرکس که مانور خوب کرد، برد. دشمن در روبه‌روی ما در خط کابل، از راه دور از جاجی و منگل آمد. از بالای جلال‌آباد گذشت و خود را رساند در چهارآسیاب. این چی بود؟ یک مانور. واقعاً یک صاحب‌منصب پاکستانی توانست همان‌طور یک مانور زیبا اجرا کند. وقتی که مانور را انجام داد، ببینید، در چهارآسیاب ده بار جنگ کرد نتوانست؛ مگر با آن مانور

که آمد، یک بار در یک لحظه خاص مانوری انجام داد که من در ده طرف دیگر پراگنده بودم.

از طریق اطلاعات، ما را بازی داد. مانور کرد، تمرکز قوا کرد، یک بار حمله کرد و یک حالت دیگری را به وجود آورد. حالی کی می‌تواند مانور خوب انجام دهد؟ هرکس وقتی می‌تواند مانور خوب انجام دهد که باز تحرک داشته باشد، تمرکز داشته باشی، وسایل نقلیه خوب داشته باشی، نظام داشته باشی؛ مانور کرده می‌توانی. مه بگویم که بیا حالی یک مانور می‌کنیم، همین فعلاً. دفعتاً قوت‌ها را در برابر یک حالت قرار می‌دهیم، به همین اراضی. وسایط نیست، توپ و تانک خود را چطور ببریم؟ مشکل است. پس حالا می‌خواهیم تمرکز کنیم. پس از تمرکز می‌خواهم مانور خوب انجام بدهم. در برابر یک قوای ضعیفش، خود را در برابر اراضی خوب قرار بدهم، منتهای توانمندی باشد. در گذشته‌ها اسپ می‌توانست خوب مانور بدهد.

اسپ، می‌توانست یک بار یک استراتیژی عمده را در وقت کم انجام بدهد. اسپ می‌رفت، قوت‌ها را پایین می‌آورد. حالا می‌بینید، هر کشور کوشش می‌کند که سلاح ثقیل خود را بتواند با وسایل پیشرفته انتقال بدهد؛ منتها آدم پیش از این که فیر بکند، باز مانور شکست می‌خورد. چندین بار گفتم، اگر مبالغه نکنم، ما در یک جای قرار داشتیم در روبه‌روی دشمن. یک بار احوال می‌کنند، می‌گویند؛ پشت ما را دشمن گرفت. هنوز تعرض نکرده، انداخت

نکرده، ولی می‌گویند که دشمن پس سر را گرفت؛ از ترس آن منطقه را رها کن و فرار کن. ما آمادگی داشتیم در نهرین حمله کنیم. آغاجان و بچه‌ها حالا هستند. اینجا پروگرام تعرض داشتیم. یک بار، قبل از اینکه ما تعرض کنیم، دشمن رفت، عقب ما را گرفت. وقتی این کار شد، ما رها کردیم، خودبه‌خود رها کردیم.

ببینید، جنگ نشده، ولی با مانور همه چیز از هم پاشید. مه هیچ جنگ نکنم؛ شما که دشمن را زدید، در بسیاری جاها که زدید، در مانور بود. این رقم در مانور زدید که دشمن در فرقه دو، یک بار قوت‌ها جابه‌جا شده در کمر دشمن، در روبه‌روی چهاریکار. دشمن فهمید که ما در چهاریکار آمدیم، فکر کرد که حالا قیچی می‌زند. این مانور بود؛ میایی و از بغلش شق می‌کنی. این یک مانور زیبا است که دشمن را می‌زنید. کی در کدام اراضی مانور اجرا می‌کند؟ هرکس که مانور خوب کرد. غوربند در دست ما باشد، یک بار حاجی صاحب را همراه قوت‌های خود حرکت بدهیم؛ خط گلدره در دست یک گروپ، دیگر حاجی صاحب را بگویم که در پغمان سر و کله‌اش پیدا شود.

حاجی صاحب برود با یک هزار نفر در پغمان و بگوید که من در پغمان هستم، در بالای کوه. تا هنوز جنگ نکرده، دشمن هرقدر پروگرام قوی حمله را بالای ما داشته باشد، همین مانور روحیه‌شان را از بین می‌برد. وقتی روحیه از بین رفت، دشمن کارش تمام است. حالا هرکس که از اراضی استفاده کرد و تحرک داشت و یک قسمت

جنگ کند، برده است. اگر ما حالا بی‌خبر باشیم، وقتی دشمن خدای نخواسته بیاید در کوه صافی، یک بار قوت‌ها بیاید در این کوه، دو، دو هزار نفر را جابه‌جا کند، هیچ جنگ نکند؛ ما پروگرام حمله داریم بالای کابل، دشمن آمد در همین‌جا. یک بار احوال آمد که داتسن‌ها و چراغ‌های موتر، این‌قدر تانک در پشت سر بگرام آمده. بعد ما و شما بالای کابل حمله کرده می‌توانیم؟ بدون شک نمی‌توانیم. تنها با مانور، خود ما و شما را می‌شکناند.

حالا مانور هم قوت‌ها را در عقب دشمن بردن، شق کردن، قیچی کردن. ببینید، این دنیای درس کار دارد، این اطلاعات کار دارد، شناسایی اراضی کار دارد، نظم و دسپلین کار دارد، قطعه با مورال کار دارد. هر گروپ شق کرده می‌تواند؟ بچه قرباغ که رفت در اینجا و بچه‌های کوهدامن شق کردند، اراضی را بلد بودند، گروپ روحیه داشت، جسور بود، وحدت قومنده بود، در یک دست، قومندان بود، می‌تواند برود مانور کن. ما یک بار مانور غلط کردیم. در جنگی که می‌خواستیم از طرف خط چهارآسیاب برویم به طرف لوگر، وسایط نی، اراضی به نفع نی، قسمی دور خوردیم که کم بود همه بچه‌ها نابود شود. در مانور غلط، قوت که در عمق رفت، همه‌اش نابود می‌شود.

درس هشتم

ادامه‌ی اصل غافلگیری

اصل غافلگیری به خوبی اجرا شده بود. از شب استفاده کردیم، در نبرد ما از مخابره‌ی جگوار استفاده شد. سر و صدا نبود، نظم و نظام وجود داشت، وضع را دیدید چطور جور شد؟ همین گارنیزیون‌های شمال را یکی پی دیگر زدیم. همه‌شان را در غافلگیری فتح کردیم، اصل تمرکز قوا را به وجود آوردیم، مانور خوب کردیم، به شکل غافلگیرانه. شما فکر کنید که در نهرین یک قطعه چهارصد نفری باشد، در مدت دو سال یک فیر به طرفش نشده باشد و جنگ نشده باشد، چی وضع می‌داشته باشد؟ قسمی که قبلاً گفتم، دو سال جنگ نکرده بود. هرچه که خود را هوشیار بگیرد، ضعیف می‌شود. بعد از طی کردن مسافت طولانی، در دیگر روز چهار طرف خود را می‌بینید که هیچ مشکل و گپی وجود ندارد، به یک‌بارگی در عصر روز بالای این قطعه حمله صورت گیرد، هرقدر قوی باشد، ورشکست می‌شود.



در همین رقم حمله‌های برق‌آسا و غافلگیرانه توانستیم گارنیزیون‌ها را بگیریم، مگر جنگ پرسروصدا و پیش از پیش

که خصوصاً مجاهدین ما و شما عادت داشتند، عجیب بود. با خود لودسپیکر می‌بردند، صدا می‌کردند: «او خلقی، تسلیم شو! او بچه‌ی بغلانی، تسلیم شو!» دشمن در او طرف آماده می‌بود. برای جنگ این کار درست نبود. یک وقت پناه‌خان را، خداوند مغفرت کند، روس‌ها بسیار به تکلیف ساختند. ما گفتیم: این‌ها را باید یگان فشار بدهیم. گفتیم: کی فدایی پیدا می‌شود که برود در درون رخه یک جنگ کند؟ پناه‌خان و تعدادی آماده شدند و رفتند در داخل رخه، از دنیای مین‌کاری گذشتند، غافلگیرانه بالای پوسته‌های روس‌ها داخل شدند و جنگ را شروع کردند. این خوب اصل غافلگیری بود؛ دشمن فکر کرد که قوای داخلی مرا می‌زند، داخلی‌ها فکر کردند روس‌ها می‌زنند. کم بود که با هم درگیر شوند. در اینجا یک لودسپیکر در دست بسم‌الله‌خان بوده، صدا کرده: «نعره تکبیر، الله‌اکبر!» دشمن فهمیده که گپ در نزدیک ما است. غافلگیری به هم خورد. زد، همه چیز خراب شد. می‌بینید که چقدر اثر دارد؛ یک حرکت بی‌ترتیب، یک جنگ کلان را به هم می‌زند. ضرور نیست که من غافلگیری را بیشتر تشریح کنم، خودتان می‌فهمید که غافلگیری بسیار عمده است. مگر غافلگیری، اگر تو بخواهی پنج نفر بی‌خبر بروی در نزدیک یک فرقه، این غافلگیری نیست. تو با پنج نفر چی کنی؟ غافلگیری وقتی است که تو تمرکز قوا را به وجود آورده بتوانی، یک مانور خوب، تمرکز قوا، هدف داشته باشی، هدفت تعرض باشد. این کارها را بکنی، باز بروی برای غافلگیری. اگر تو با یک نفر دشمنی داشته باشی، تو هم خلع سلاح، او هم

خلع سلاح؛ یک جای که روبه‌روی هم قرار بگیرید، چیزی از دست‌تان برنمی‌آید.

غافلگیری وقتی است که هدف معلوم باشد، پروگرام باشد، ترتیب و نظم باشد که باز این کار را انجام بدهی. می‌آییم بالای وحدت فرماندهی؛ یک اصل است. مه فکر می‌کنم که به قدر کافی تشریح شده است. قومنده واحد را ما و شما می‌فهمیم. قومنده واحد می‌تواند که هدف تعیین کند، تعرض کند و تمرکز کند، صرفه‌جویی کند، مانور کند و غیره انجام بدهد. اگر وحدت قومنده نباشد، چیزی جور نمی‌شود. هر روز بیا که در پل‌خمری جلسه است. برویم، هلی‌کوپترها بیا و کلان‌ها، با موترهای بزرگ و سلاح‌های ثقیله، بنشین و جلسه کن و سر و صدا کن. بعد دوباره جنرال دوستم می‌رود پشت کار خود و استاد خلیلی همین‌طور. چون وحدت قومنده نیست، نتیجه هیچ است. تعداد زیاد داریم؟ بلی. اراضی به نفع است؟ بلی. وسایط داریم؟ بلی. طیاره داریم؟ بلی. همه چیز را داریم؛ وقتی که وحدت قومانده نیست، نمی‌توانیم کندز را بگیریم. یک کندز محاصره شده، مصیبت ایجاد کرده است. ببینید، وقتی وحدت قومنده پیدا می‌شود، در بدترین حالت، خداوند باشد، در عالم امکانات، می‌بینید که چقدر کارها خوب پیش می‌رود، چقدر تحول ایجاد می‌شود.

دیگر چنددستی در شمال وجود ندارد، یک‌دستی وجود دارد. می‌توانیم مانور کنیم، می‌توانیم تمرکز قوا کنیم، می‌توانیم کارهای

عمده را انجام بدهیم. مثلاً وقتی که طالقان را زدند، به چی ترتیب بود؟ لطف خداوند «ج» در رأس، تشخیص شد که ضعیف‌ترین نقطه دشمن در لته‌بند است. داود آمد، همراه دوازده‌صد نفر بچه‌های کلفگان آمد. چهارصد نفر دکتر قدم‌شاه از بدخشان آمد، با چهارصد نفر. پیرمحمد و ملا نورمحمد همراه دو، سه‌صد نفر. دشمن یک خط ضعیف داشت. در طالقان ما یک‌بار جمع شدیم و همین نقطه ضعیف را شق کردیم. تا وقتی که دشمن خبر شد، کار از کار گذشته بود. ما مانور خوب انجام داده بودیم، تمرکز خوب داشتیم، زدیم یک‌بار. اگر داود زده بود، همان‌جا استاد می‌شد. دشمن جبران می‌کرد. وقتی داود زد، دشمن را تعقیب کرد. لته‌بند را ببینید که در طالقان چقدر دور است. اگر آدم آرام‌آرام بیاید از لته‌بند تا طالقان، باید یک روز بنشیند، ماندگی خود را بگیرد. از همان‌جا که آمد، تعقیب کرد. پایین شدند در سرک قیر، دشمن حمله کرد، ضدحمله صورت گرفت. هر حمله و ضدحمله را داود در حمله‌ی روبه‌رو نشکستاند. هر حمله را داود در مانور و شق، شکستاند؛ چون اراضی را بلد بود، در هر حمله‌ی دشمن، دور می‌کرد. در عقب هر حمله‌ی دشمن، شق می‌کرد، چون بچه منطقه بود.

می‌گویند که بچه‌ها را می‌گوید: چپ دور بخور و راست دور بخور، مانور کن، تمرکز کن، فکرت باشد که این را به این ترتیب نکنی. بگویی دشمن نیست، در زمین خالی این کار را می‌کند. تو در برابر دشمن داری این کار می‌کنی. امکان دارد تو صرفه‌جویی از قوا

می‌کنی، همان لحظه یک حمله صورت می‌کرد. وقتی قوت‌ها را جمع می‌کنی، امکان دارد بمبارد صورت گیرد. امکان دارد در همان وقت تو یک حمله دیگر انجام بدهی؛ بناً امنیت‌گیری باید خوب باشد. در تمام خط‌ها باید شمار کنی که نباید مرا در این خط بشکاند و یا در آن خط بشکاند، و یا اینکه می‌شود در قسمت‌های مختلف حمله کند، و یا حمله‌ی هوایی بکند، ضدحمله کند، از جناح دور بخورد، مانور کند. تمام این گپ‌ها را باید یک قومندان محاسبه داشته باشد.

مثلاً وقتی که طالبان یک طرف حرکت کردند، آمدند تا فرقه، دو مسئله پیش‌رویان بود: یکی از مسائل تأمین اطلاعات بود؛ اطلاعات نداشتند که ما چی وقت و در کجا حمله می‌کنیم. دو، عقبه‌شان قوی نبود. قوای زیادی را آورده بودند، به نام صرفه‌جویی قوا که چهاریکار قوی نمانده بود. خوب پشت سر را تأمین نکرده بودند. در تمام جای که ما و شما طالب را زدیم، در وقتی بوده که ما از این استفاده کردیم. طالب در قسمت تأمین امنیت‌گیری خود ضعیف بودند. طالب امنیت‌گیری خود را خوب فکر نکرده بود، ضربه خورد. هر قطعه که هر طرف حرکت می‌کند، امنیت عقب خود را باید داشته باشد.

اگر روزی خداوند «ج» خواست که ما و شما برویم طرف کابل، حداقل یک هزار نفر ضرور است که ما و شما در شکردره جابه‌جا کنیم. هیچ گفته نمی‌شود که در کابل یک حالت بیاید، یک‌بار

همین مردم از قریه‌جات بالای ما حمله کنند. شما می‌روید، در خط کوره همیشه باید عظیمی صاحب در این خط، در جنگ‌هایش، هیچ‌وقت فراموش نکند اصل تأمین را. در کجا در برابرت شورش ممکن است؟ هر لحظه امکان دارد از بغل قطع بکنند، دوباره مانور کند، بیاید و قطع کند. بناً هر باری که پوسته‌سازی کوره را فکر می‌کند عظیمی صاحب، در طول راه که تا کوره می‌رود، اصل تأمین را فکر کند؛ تانک، پوسته و غیره در برابر شورش باید ترتیبات خود را داشته باشد.

ان‌شاءالله گفته توانستم که یک تفریح کنیم. یگان‌تا را خواب گرفته، از او خاطر گفتم. اصل تأمین را گفته توانستم؟ نه تنها عقب‌تان را می‌بینید؛ مین‌کاری تأمین‌تان را تقویه می‌کند، خندق تأمین را تقویه می‌کند، دافعه هوا تأمین را تقویه می‌کند، گزمه‌های شبانه تأمین را تقویه می‌کند، قرارگاه‌های هوشیار تأمین را تقویه می‌کند؛ همه‌ی این چیزها تأمین را تقویه می‌کند. در پیش رویش مین زکنال بنشاند. فشنگ که بالا می‌شود، این تأمین را تقویه می‌کند و تو را از غافلگیری نجات می‌دهد. وقتی که تأثیر دارد، خبر می‌کند که دشمن آمد؛ با چراغ خود دشمن، سروصدای خود دشمن، تأمین‌ات را تقویه می‌کند. خبر می‌شوی که دشمن آمد. واکی‌تاکی که تو، جوان، گپ می‌زنی که این‌طور شد و آن‌طور شد، بعد دشمن جایت را فهمید، هدفت را فهمید، گپت را فهمید؛ اصل تأمین را خود واکی‌تاکی تو از بین می‌برد.

درس نهم

ساده بودن عملیات و اهداف، اصل سادگی و نرمش در عملیات

در عملیات، سادگی و نرمش یکی از مسائل مهم است. پلان وقتی ساده نباشد، افراد سرگردان می‌شوند؛ یکی نمی‌فهمد چه کار کند، دیگری گیج می‌ماند. هرقدر کوشش کنید، پلان باید بسیار ساده باشد، نه پیچیده. مثلاً قومندان صاحب بصیرخان در جنگ اخیر،



یکی از کارهایی که کرد این بود که مانوری اجرا کرد و دشمن را از پشت سر غافلگیر ساخت. این حرکت در ابتدا بسیار جالب بود، اما اصل تأمین را فراموش کرد. وقتی به حمله رفت، پوسته‌های بالا را ضعیف گذاشته بود؛ دشمن همان بالا را گرفت. خودش در محاصره ماند، چون تأمین ضعیف بود. مانوری که کرده بود دیگر نتیجه نداد. در بخش سادگی، وقتی از دو طرف رفته بود، اوضاع جنگ که پیچیده شد، حیران ماند؛ راست را اداره کند یا چپ را؟

راست کجا رفت؟ چپ کجا رفت؟ اگر از دو طرف نمی‌رفت و پلان ساده‌تر می‌بود، بهتر می‌شد. من همیشه می‌ترسم از این‌که مانورها زیاد شود و جبهه عمق نداشته باشد. اگر عمق جبهه و پشت‌گرمی به مردم و نظام سالم وجود داشته باشد، دشمن هرقدر مانور کند، جبهه مطمئن خواهد بود. مثال واضح آن بدخشان است. وقتی نظام منظم باشد، ملت بدخشان با مرگ و زندگی با ما باشد، هیچ تشویشی نیست. یک میلیون دشمن هم باشد، بدخشان مطمئن است، چون اراضی داریم، ملت داریم، نظام داریم. ولی وقتی ملت ناراضی شد، خدا هم ناراضی می‌شود. بیرق‌ها که بالا می‌شود و ملت می‌بیند ظلم و فشار قومندان زیاد است، دیگر جبهه استوار نمی‌ماند. مثلاً در شمالی، اراضی چون کلکان، چاریکار، جبل‌السراج و پنجشیر پشت سر ماست. این باعث می‌شود که رزمنده تشویش نداشته باشد.

اگر خط در لغمان شکسته شود، پشت سر ما سروبی مطمئن است. اما اگر ملت همراه نباشد، فایده‌ای ندارد. طالبان هم از همین می‌ترسند. طالب می‌داند که اگر در کابل ضربه بخورد، در قندهار نمی‌تواند مقاومت کند؛ چون ملت با او نیست. نظام و ملت اگر همراه باشند، مانور دشمن بی‌اثر می‌شود. پس در جنگ چند اصل داریم؛ «هدف، تمرکز، صرفه‌جویی، مانور، وحدت، تأمین، غافلگیری، سادگی و نرمش.» این‌ها ده اصل جنگ است. جنگ ریاضی نیست که دو جمع سه پنج شود. جنگ هنر است. تاریخ

نشان داده هرکس این اصول را مراعات کرده پیروز شده، و هرکس نکرده شکست خورده است. در ارکان جنگ **هم چهار ستون اصلی داریم:**

۱- **افراد:** تعداد افراد، تعلیم و تربیه آن‌ها، نظم و دیسیپلین.
۲- تجهیزات.
۳- اراضی.
٤- مردم.

اگر این ارکان درست باشد و اصول جنگ رعایت شود، پلان موفق خواهد بود.

همیشه باید پرسید؛ این اصول در پلان ما تطبیق شده یا نه؟ آیا تمرکز وجود دارد؟ آیا تأمین شده است؟ آیا سادگی رعایت شده است؟ در اطلاعات، اراضی، وضع جوی، شب و روز با دشمن و بعدش پلان. مه باز یک مسئله را تکرار می‌کنم، چون بسیار بااهمیت است. اگر هر نفر خورد هم یک نظر جالب داشت، این‌طور نگویید که این آدم خورد است یا قومندان تولی است و یا قومندان بلوک است و غیره. هرکس که یک نظر جالب داشت، فوراً او نظر را بشنوید و از نزدش بگیرید. خوب، من یک وقت یادم می‌آید، برای اولین بار بود که بالای یک گارنیزیون حمله می‌کردیم. در آنجا یک قطعه کماندوی مشهور افغانستان جابه‌جا بود. تقریباً در آنجا چهارصد و یا پنجصد نفر وجود داشت، یک تعداد جنرال‌ها آمده

بود، مانند احمدالدین، و خورد و کلان همان‌جا بود. پروگرام شد عملیات، تصمیم را گرفتم و اراضی را مطالعه کردم. از اول رمضان که گشتم، تا بیست‌وپنج رمضان من مسلسل کشف کردم.

دوربین در چشمانم قرار داشت. دایم کشف می‌کردم. تقریباً یک ماه اطراف این گارنیزیون را گشتم و بعد از یک ماه گروپ‌ها را جمع کردم که بالای این گارنیزیون حمله می‌کنیم. ما هیچ تجربه حمله بالای یک گارنیزیون چهارصد نفره را نداشتیم؛ تجربه دفاعی را داشتیم، تجربه حمله بالای یک قطار را داشتیم، تجربه حمله بالای یک پوسته را داشتیم، حمله بالای یک گارنیزیون چهارصد نفره را نداشتیم. همه را جمع کردم. گفتم؛ نظر بدهید؟ هرکسی که نظر داد، یادداشت کرده رفتم. در بین اینها یک نفر دهشکه‌چی بود. او نفر هیچ در این مسائل هیچ کاری نداشت، همین آدم یک نظر داشت. دشمن در جایی جابه‌جا شده بود که یک قسمت قوایش در راست دریا بود و یک قسمت هم طرف چپ دریا. راست و چپ دریا، یعنی شمال دریا قوی بود، جنوب دریا ضعیف بود. همین دهشکه‌چی یک نظر داد، گفت: بیایید اولین کار، پیش از حمله شب، یک گروپ برود بین چپ و راست دریای پنجشیر، یک پل است که باید تخریب شود.

وقتی پل را پراندیم، جنوب دریا بی‌ارتباط می‌ماند، به یک حمله جنوب دریا را می‌گیریم. وقتی که گرفتیم، نقاط بالایی در دست ما می‌افتد و پایین محکوم می‌شود. وقتی محکوم شد، دیگر چاره

ندارد، جز تسلیم شدن. ببینید، خودش یک آدم دهشکه‌چی بود، یقین کنید که همین نظر او رمز کامیابی بود. فوراً همین نظر را گرفتیم و اصل نظر بود. در ذهن هیچ‌کدام ما همین مسئله نگشته بود که همین پل باید در فلان جای قطع شود که نتیجه داد. قومندان، به اصطلاح، باز شدن یا گشاده شدن و بسته شدن آتش را تحت کنترول داشته باشد. مثلاً این‌طور نباشد که راکت‌چی دلش شد، فیر کرده برود و هیچ متوجه نباشد. وقتی خلاص شود، باز بگوید که صاحب، مرمی خلاص شد. قومندان آتش را اداره می‌کند. گشاد آتش و بسته شدن آتش را اداره می‌کند. موضع‌های چپ و راست تقسیم می‌شود، به افراد خود می‌گوید که آماده هستید؟ بلی، آماده‌ایم.

پیکاچی را می‌گوید که آماده‌اید؟ راکت‌چی را همین ترتیب. استقامت‌ها: روبه‌رو، سر موضع، واضح بگوید: سر موضع، کدام قسمت موضع، و امر می‌کند که پنجاه مرمی را در فلان قسمت موضع، به وقفه‌ها انداخت کن. حفظ تفنگ، داشتن توان جسمی و جمع این با کمی عقل که چطور انداخت کنم و این انداخت دقیق باشد، رمز کامیابی و پیروزی است. ان‌شاءالله تشریح کردم؟ مگر متأسفانه ما و شما بسیار بی‌اعتنا هستیم در ارتباط با این موارد. یکی از بزرگ‌ترین غلطی این است که تفنگ خود را تبدیل می‌کند. تو هر روز تفنگ خود را تبدیل می‌کنی؛ اگر خراب بود، جورش کردی، گپی نیست، تفنگ تو خاصیتش از بین می‌رود.



آرامگاه شهید
احمد شاه مسعود
ولایت پنجشیر